

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228448

UNIVERSAL
LIBRARY

نقشه المصدور

تأليف

خواجه نور الدين محمد زيبدي خراساني مشي سلطان
جلال الدين خوارزم شاهي در سال سصد و بيست و دو
هجري قمری با مقدمه بقلم مرحوم رضا قلي خان هدايت



۲۲۵۴۸۴

از انتشارات شرکت طبع کتاب

ف
۹۵۵۶۱
ن ن

OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY

Call No. 900515 Accession No. P 23

Author نورا الدین محمد زین العابدین سانی

Title نقیۃ العیون

This book should be returned on or before the date last marked below.



رضا قلی خان امیر الشعراء ہدایت



کتاب نقتة المصدور

فی

فتور زمان الصدور و زمان صدر الفتور

تألف

خواجہ نور الدین محمد زید رخی اسامی

شمسی

سلطان جلال الدین خوارزمشاهی سال شصت و بیست و پنج ہجری

در انقراض دولت خوارزمشاهی و نقتة منقول

بامقدمہ

مرحوم رضاقلی خان ہدایت طبری لکھنؤی

در ہزار و سیصد و ہفت و شصت شمسی بطبع رسید

حق طبع محفوظ

کتاب نقشه المصدر

LIBRARY
HYDRABAD

بسم الله الرحمن الرحيم
نقشه المصدر
مجله نشر فرهنگ
دوره ۱۰ شماره ۱۰۰
۱۳۵۳

P 23

PG

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد الحمد و الصلوة این مختصر است که ادیب فاضل و موزن
کامل مرحوم امیر شاعر رضا قلیخان المتخلص به هدایت جاک
شاه در سال هزار و دوست و شصت و یک هجری در مقدمه نسخه
نقشه المصدر و نقشی زیدری مرقوم کلک فصاحت سلک شسته
از خط آن خلد آشیان نقل شود

بسمه تبارک و تعالی

اگر چه فتنه عظیمه مغول و تانما معروف و جلادت سلطان جلال الدین
شور است ولی ایضاح اشارات فاضل زیدری را مقدمه لازم است
بر وجهی که در دفتر تواریخ مفصلا مسطور آمده و بخلاف بلکه کرد مصاف

نقشه المصدر
مجله نشر فرهنگ
دوره ۱۰ شماره ۱۰۰
۱۳۵۳

بسم الله الرحمن الرحيم
نقشه المصدر
مجله نشر فرهنگ
دوره ۱۰ شماره ۱۰۰
۱۳۵۳

بسم الله الرحمن الرحيم
نقشه المصدر
مجله نشر فرهنگ
دوره ۱۰ شماره ۱۰۰
۱۳۵۳

در میان چلیگر خان مغول و سلطان محمد خوارزم شاه گردون گرای شد باینکه
 خوارزم شاه را چهار صد هزار سوار حسرت علوفه خوار معین بود خود انجمن را
 کرد و پنجاه هزار کس را بمحافظت اترار و ملازمت غایر خان فرستاد و
 هزار کس را بصیانت بخارا و صد و ده هزار را بر مقدم امور دست و
 هزار شجاع تارک را بتعمیر قلاع و حصون بقاع روانه کرد مادرش ترکان
 خاتون و خواتین دیگر را بانفایس ذخایر بازندان از خوارزم فرستاد
 داد و خود از ماوراالنهر چون بخت ختمه خویش بخراسان روی برکاشت
 سلطان جلال الدین مسزندد لیرش چند انکه از محاربه با مغول و تقابل
 با چلیگر خان سخن کرد بدیند گرفت و روی بنا بود کرد و امر امر آخته کرد
 و دورونی و دوسوی گرفتند و سلطان نابی و نوش برداخت و
 نوایان و سودای بهبادر باسی هزار کس بعد از تخیر بلا و از آب اموی معرو
 همچون درگذشتند و سلطان روی بی نهاد و قصد قارن در کرده
 بمرگان زمین شد و شکر مغول قارن در و ایلان تلعه عیال و مال
 سلطان را بچنگ آوردند و سلطان در جزیره اسکون ساحل بحر خزر
 متعسف گشت و از هجوم لشکرانده و اسف دریلان سیل ششصد و

در میان چلیگر خان مغول و سلطان محمد خوارزم شاه گردون گرای شد باینکه
 خوارزم شاه را چهار صد هزار سوار حسرت علوفه خوار معین بود خود انجمن را
 کرد و پنجاه هزار کس را بمحافظت اترار و ملازمت غایر خان فرستاد و
 هزار کس را بصیانت بخارا و صد و ده هزار را بر مقدم امور دست و
 هزار شجاع تارک را بتعمیر قلاع و حصون بقاع روانه کرد مادرش ترکان
 خاتون و خواتین دیگر را بانفایس ذخایر بازندان از خوارزم فرستاد
 داد و خود از ماوراالنهر چون بخت ختمه خویش بخراسان روی برکاشت
 سلطان جلال الدین مسزندد لیرش چند انکه از محاربه با مغول و تقابل
 با چلیگر خان سخن کرد بدیند گرفت و روی بنا بود کرد و امر امر آخته کرد
 و دورونی و دوسوی گرفتند و سلطان نابی و نوش برداخت و
 نوایان و سودای بهبادر باسی هزار کس بعد از تخیر بلا و از آب اموی معرو
 همچون درگذشتند و سلطان روی بی نهاد و قصد قارن در کرده
 بمرگان زمین شد و شکر مغول قارن در و ایلان تلعه عیال و مال
 سلطان را بچنگ آوردند و سلطان در جزیره اسکون ساحل بحر خزر
 متعسف گشت و از هجوم لشکرانده و اسف دریلان سیل ششصد و

بدر زبانه بزمی کمان
 با هزار کمان
 کمان

که از سلطنت مدت بیت و یکسال گذشته بود در گذشت و پوشش او او را
 کفن شد و سلطنت سلطان کن الدین پسر خوارزم شاه که حاکم عراق بود در
 مدتی اختلال یافته از صفهان بری افتاد و از ری بقلعه فیروز کوه تحصین
 سپاه تا تابعد از شاه محاصره حصار گرفته و او را با همراهانش تمام
 شمشیر کرد و پسر دیگر خوارزم شاه سلطان غیاث الدین که حکمران کرمان بود
 در فارس و عراق حرکتی نمود و بگریزید و با آخره در دست براق حاجب
 پدرش که حکومت کرمان یافته بود بقتل آمد اما سلطان جلال الدین محمد خوارزم
 بعد از قضیه پدر با معدودی از جنسیره اسکون برون آمده کرمیت متقابل
 و مقاتله مغول بر بسته چون از توجه شکر مغول بفرات گشت متبقتلا
 آمد و بفران خوارزم فرستاد آق سلطان و از و لاق سلطان برادرانش
 که با نود هزار کس از سواران قطعی در آنجا بودند با لشکر عیان
 دولت بوی پوستند و بسعایت امر برادران قصد وی کردند سلطان با خوا
 خود از میان نگزیده نادان بدر آمده از راه شاعریت شادمان
 کرد در راه بسکرتا مار باز خورد از بام تا شام بگذشت و سنازعه بر دست
 بعلت قتل سپاه خوش شب هنگام از میان ایشان کران گرفت

سعد بن مسعود
 فغان از قتل سلطان کن الدین
 که پسر خوارزم شاه بود
 در عراق و فارس
 و در دست براق حاجب
 پدرش که حکومت کرمان
 یافته بود بقتل آمد
 اما سلطان جلال الدین
 محمد خوارزم بعد از
 قضیه پدر با معدودی
 از جنسیره اسکون برون
 آمده کرمیت متقابل
 و مقاتله مغول بر بسته
 چون از توجه شکر مغول
 بفرات گشت متبقتلا
 آمد و بفران خوارزم
 فرستاد آق سلطان
 و از و لاق سلطان
 برادرانش که با نود
 هزار کس از سواران
 قطعی در آنجا بودند
 با لشکر عیان دولت
 بوی پوستند و بسعایت
 امر برادران قصد وی
 کردند سلطان با خوا
 خود از میان نگزیده
 نادان بدر آمده از
 راه شاعریت شادمان
 کرد در راه بسکرتا
 مار باز خورد از بام
 تا شام بگذشت و
 سنازعه بر دست بعلت
 قتل سپاه خوش شب
 هنگام از میان ایشان
 کران گرفت

واقعه جنگ خوارزمشاهیان و مغولان در سال ۶۱۷ هجری قمری
 در فارس و عراق
 و در دست براق حاجب
 پدرش که حکومت کرمان
 یافته بود بقتل آمد
 اما سلطان جلال الدین
 محمد خوارزم بعد از
 قضیه پدر با معدودی
 از جنسیره اسکون برون
 آمده کرمیت متقابل
 و مقاتله مغول بر بسته
 چون از توجه شکر مغول
 بفرات گشت متبقتلا
 آمد و بفران خوارزم
 فرستاد آق سلطان
 و از و لاق سلطان
 برادرانش که با نود
 هزار کس از سواران
 قطعی در آنجا بودند
 با لشکر عیان دولت
 بوی پوستند و بسعایت
 امر برادران قصد وی
 کردند سلطان با خوا
 خود از میان نگزیده
 نادان بدر آمده از
 راه شاعریت شادمان
 کرد در راه بسکرتا
 مار باز خورد از بام
 تا شام بگذشت و
 سنازعه بر دست بعلت
 قتل سپاه خوش شب
 هنگام از میان ایشان
 کران گرفت

و آن سلطان و ارزاق با سپاه مغول دچار شدند و بهر نیت رفتند و سر
 بقتل آمدند سلطان جلال الدین پس از سه روز توقف در شاد و یاخ از راه
 زوزن بجانب دارالملک محمود غزنوی که نامزد او بود ایلیغار گزید بعد
 ساعتی شکر تانار شاد و یاخ رسیده از دنبال سلطان با مضافات همراه
 رفتند و او را نیاقه باز آمدند چون سلطان جلال الدین بدارالملک
 درآمد آوازه و حصول او با طرف زابلستان آشنایافت امرای خواریز
 که در اطراف و کناف پرکنده بودند از هر سوی بدوروی نهادند
 سیف الدین اغراق با چهل هزار سوار از قفلی و ترکمان و خلیج سپاه
 جلال الدین الحاق یافت و همین الملک حاکم همراه نیز با گروهی از دلیران
 بحضرت سلطان آمد قریب بصد هزار کس از هر جای سلطان پیوستند
 و در آغاز فروردین سلطان اغر نین بیرون آمده متوجه بارانی
 و در آن موضع اتراق فرمود مسموع افتاد که کجک و مغور با سپاه
 مغول بمحاصره و ایلیان مشغولند و قریب بدان رسیده که حصار سخر
 شود سلطان بنده و اغر و ق هم در بارانی نهاده بر سر شکر مغول تانار
 یکم از کس از ایشان بقتل آورده مغولان شهنشام فرار کرده بر قندهار

و آن سلطان و ارزاق با سپاه مغول دچار شدند و بهر نیت رفتند و سر
 بقتل آمدند سلطان جلال الدین پس از سه روز توقف در شاد و یاخ از راه
 زوزن بجانب دارالملک محمود غزنوی که نامزد او بود ایلیغار گزید بعد
 ساعتی شکر تانار شاد و یاخ رسیده از دنبال سلطان با مضافات همراه
 رفتند و او را نیاقه باز آمدند چون سلطان جلال الدین بدارالملک
 درآمد آوازه و حصول او با طرف زابلستان آشنایافت امرای خواریز
 که در اطراف و کناف پرکنده بودند از هر سوی بدوروی نهادند
 سیف الدین اغراق با چهل هزار سوار از قفلی و ترکمان و خلیج سپاه
 جلال الدین الحاق یافت و همین الملک حاکم همراه نیز با گروهی از دلیران
 بحضرت سلطان آمد قریب بصد هزار کس از هر جای سلطان پیوستند
 و در آغاز فروردین سلطان اغر نین بیرون آمده متوجه بارانی
 و در آن موضع اتراق فرمود مسموع افتاد که کجک و مغور با سپاه
 مغول بمحاصره و ایلیان مشغولند و قریب بدان رسیده که حصار سخر
 شود سلطان بنده و اغر و ق هم در بارانی نهاده بر سر شکر مغول تانار
 یکم از کس از ایشان بقتل آورده مغولان شهنشام فرار کرده بر قندهار

حال بهر آنکه آمده اند در قندهار و در آنجا در آنجا در آنجا

حال ناخان قهرار خلیفه خان گفتند قیصور نویان دیکری وسی بسرا
 کسر ابرسم منقلای روانه کرده خود سیرار و نبال بجرکت درآمده و چون
 قیصور در منزل مذکور سلطان جلال الدین در رسید سلطان بر آنجا
 و جرانغا بر راست و خود بغرم مقالمه با مغول در قول قرار گرفت و
 فرمان داد تا مست عساکر پیاده شده زمام اسبان بر کمر تابستند و
 بزرم درآمدند از باداد تا شبانگاه محاربت در سوتیه بود و شبانگاه
 بریک از دو سپاه با رگشته با رگگاه رفتند دیگر روز محاربت بسیار
 کردند ز می سخت روی داد و با آن خیره ضعفی در سپاه مغول ظاهر
 شده سلطان فرمان داد که سپاهگان یکبارگی بر بارگی برآمده سواره
 بر سپاه تانار تاختند بسیاری از ایشان بر خاک هلاک شدند
 و نوین مذکور با قلبی خسته شکسته بزمیت غریت نمودند و بخیلی
 سیده ماجری باگفتند و چون چنگیزان با نداب رسیدت
 یکماه محاصره حصار پرداخت و بعد از تسخیر قتل اشارت دادند از آنجا
 بامیان آمد اهل آنجا نیز در دوازه تابستند و جنگ درآمد و تری
 بر یکی از سپاهان غتمای رسید در گذشت چون شجر شحر شد قتل عام

در اول روز جنگ بسیار شد و قیصور در این جنگ کشته شد و سلطان جلال الدین در این جنگ پیروز گردید و بسیاری از سپاه مغول را کشت و غنای بسیار از آنجا بدست آورد

کردند آنجا که...

کردند و اوران پسر محب را در آمده حتی سگان و کرگان را کشتن فرمود
 و شهر را خراب ساختند و کان و کانی نماند و در روز یک
 بارانی میان سیف الدین و ملک همراه بر سر آبی منار غمی رفتند
 و ملک همراه تازیانه بر سر آب سیف الدین زده و سلطان از ملک مواجی
 نفرمود لهذا سیف الدین با سپاه قتل و ترکمان و خلیج در همان شب
 بلوچستان شتران گرفت و ضعیفی در شکر سلطان روی داد و خنجر خان
 آگاه گشته از راه کابل با کمال تعجب بغزنین راند و چنان میآمد که
 مجال طمع طعام نبود چون بغزنین آمد معلوم شد که پانزده روز است که
 سلطان بواسطه استماع ورود مغول و تانار روانه هندوستان گردید
 ملوچ را بدار و علی غزنین بنهاد و بیدرنگ بدنبال سلطان ایلیا کرد
 بسگام طلوع طلیده صبح جوشان و خروشان در معبر رود سند سلطانه

ملوچ را بدار و علی غزنین بنهاد و بیدرنگ بدنبال سلطان ایلیا کرد
 بسگام طلوع طلیده صبح جوشان و خروشان در معبر رود سند سلطانه

در رسید

در آورد شکر بگردش چنان که زه بود رود و سپاهش

سلطان دید که از طرفی شاره شمشیر خونخوار از سوی موج رود و خارا
 در میان آن آب و آتش دست بقبضه آتش آید برده در خرمن وجود

خارا و خارا
 شاره شمشیر

خود شراره میافکند و اطراف رود را از خون سرخ اعدا بر حویا
 میگرد و سپاه چنگیز بمینه سلطان که ضابط آن خان ملک بود حمله آوردند
 او را و همه مینه را مقتول ساختند سره را نیز نگیره پراکنند سلطان
 زیاده از مقصد کس نماند همچنان از صبا تا زمان استوار نفس نفس بر
 سوی حمله می افکند و تیغ و نیزه همیزد و بجز حمله چندین نفر بزخاک
 می انداخت و چنگیز خان از آن مبارزت شخیر بود و ساعت ساعت
 سپاه حمله آورد و بر سلطان و همراگان آن تنگ میگردند و با شتاب
 چنگیز او را زنده گرفتن می خواستند و قریب بدان شده بود تا کار به
 رسید که خبر جانب رود و مفری نماند اجاش ملک عثمان سلطان را
 گرفته از میان بچه معرکه بگنار کشید سلطان با هزار درد و دروغ اولاد و
 اکباد را بدرد کرده بر آسبی سوده برآمد و دیگر باره چون شرمان
 بر شکر چنگیز حمله برد و سپاه مغول مانند گوران که از ضیفم بهر آسند پرا
 ورمیده شدند سلطان شیردل تجلد نموده عثمان بافت و پسر خود را
 ر بوده خوشن میبخت و بر کنار رود آمده تا زمانه بر اسب زده خود
 از کنار رود که تا آب زیاده از ده گز فاصله داشت باب افکند سپاهیا

چنگیز خان
 سلطان
 چنگیز خان

سلطان
 چنگیز خان
 چنگیز خان
 چنگیز خان

سلطان تیربا و موافقت کرده از فرار خود را نشت فرو نموده بحسب
 آن شش سوزان در آن آب از الهاب بازمانده گاهی سرد آب گاهی
 فرا آب خود را ساحل رود رسانید و جنگیر خان بخار رود آمد و تعجب کرد
 و سپاه تمار دست بر گشادند و از خون شکان آب رود را لاله قام
 کردند و سلطان حلال الدین خویش را از آن رود چون ماص صبر سرون
 نکند کنار کنار آب سمرقند تا مقابل لشکر رسید و نظاره همیکرد که
 سپاه اردوی او را غارت میکردند و جنگیر خان همچنان بلب رود پستاد
 در سلطان خیره مانده بود سلطان از اسب دربار فرود آمده و زمین
 برداشته و ندزین تیرا و قبا و آفتاب من کرد تا خشک شود و خلافت
 شمشیر از آب مال کرده حتر خود را بر سره قعبه فرمود در شب آن تنجا
 نشست و هنگام نماز دیگر کیفیت تن از همراهم او که از آن رود خلاص
 یافته بودند بدو پیوستند و در وقت غروب با آن صفت کس روی برآ
 نمانده و رفت چون این احوال مشهود چسبید گردید گریبان بجا
 خود بندان گرفت

براو آفرین کرد و گفت *بدر* به نسیان نراید بختی سپر

صحرای شیر است فیروز خدک بدر ما دلیر است همچون سنگ

پس جنگیز خان روی به پسران خود کرده گفت از پدر شیر پسین باید ماند چون
این دلیر از گزند تیغ و آسیب آب ساحل نجات رسد از روی قشنگ

بزرگ بطور خواهد رسید و مرد عاقل و امار از کار او غافل نباید بود

پس فرمان داد تا غواصان باب زقه نفوذ و جواهر سلطان را که

بنگام تلافی مغول برود و نجات بود بر آوردند و چون خاطر جنگیز خان از نیت

سلطان جلال الدین بر آسود و سرداران گروند آنچه کردند در آن سال که

شصد و بیست و یک بود از بلخ سورت اصلی خود باز گردیدند علی اب

سلطان جلال الدین از رود سند گذشت همانا این واقعه در جبهه عثمان

شماره ظهور رسید و مضمون عشق رجا تر عجایب توضیح سورت با جمله چون سلطان

از رود در گذشت به پیشه رسید بعد از دور و دور توقف پنجاه کس از چاکرانش

بد و پیوستند شنید که جمعی از زوئود هستند در آنحوالی بر راه زنی میسپردارند

فرمان داد که همراهانش از آن جنگل خوب دستها بریدند و بناگاه بر سر

آن یقه تاخته همه را منخنک کردند و بسیار بر آگشتند و اسبهای آنها

گرفته پیادگان سوار شدند و جمعی از آنان ملازم رکاب شدند همچنین خبر رسید

که چهار هزار کس از لشکر منو در آنجا شدند و دند سلطان با یکصد و میت کس
بر ایشان تاخته جماعتی را کشت و از غنایم ایشان مرمت لشکریان کرده چون
خبر ورود سلطان با ندیار شمر شد از کوه بلاله و بنگاله شمر از سوار بقصد مدینه
سلطان آمدند و وی با قصد سوار با ایشان محاربه کرده همه را بهر میت را
بعضی ملازم خضرش شدند چون عدد غلامان سلطان سه هزار رسید قصد
دیلمی کرد و از سلطان شمس الدین المیتش خواش بورتی نمود وی خائف شد
غدار و در سلطان جلالت الدین خوار از شاه بلوه بلاله و بنگاله باز آمده تاج ایله
خلج را بلوه جودی فرستاده آنجا دور در باغارتید چون عدد سپاه شاه
به هزار رسید و خمرای کوکار سنگین را بنخواست او با سپه پنهان
و قباچه عثمانی که از اعدای رای بود با میت هزار مرد بجا به رای رای کرد
سلطان جان پهلوان اوزبک را با هفت هزار کس بزم او مامور کرد
شبی چون بر قباچه برده قباچه منظم شد وارد وی او تحریف در آمد در گری
هو سلطان به سلاق کوه جودی قصد کرد در راه بس رام را احصا
تیری بر دست سلطان رسید چون مفتوح شد انالی آنجا را تا ما کشتند
چین بازگشتن گذرش بر بولتان افتاده با قباچه خنک کرده مظهر شد و

سلطان شمس الدین المیتش
بدرگاه سلطان
در روز چهارم
در روز پنجم
در روز ششم
در روز هفتم
در روز هشتم
در روز نهم
در روز دهم
در روز یازدهم
در روز بیستم

او چه کرده مگر تهنیتش در شهر زده بجانب سدوسان رفت فخرالدین جام
 انجامتا بعت کرده بحکومت استقلال باقیه و سلطان شکر نهر و آله کشید
 اخرا لامرد در سنه ۶۲۲ از راه کج و کرمان بکرمان آمد براق حاجب خدمتها کرد
 و سلطان شیرزوی نهاد و آنگاه بگذرگی سپه خود سفر شاه را با ما مضد
 سوار بخدمت فرستاد و دختر خود را بعت سلطان در آورد و نیز از سرگود
 نقد و جنس مشکش کرد و سلطان با صفهان آمد و آنگاه عمار الدوله سپه
 سام زیدی از آل کاکویه در خطه میسبد مقیم میبود بخدمت آمده سلطان بنا بر
 سن در ادب سلوی خود نشانیده و در ایدر خواند و آنگاه ابرار عظام بر
 جانب سوار بود و با ما مضد سوار طارمت رکاب عالی سلطان خستیا کرد
 با مات صفهان مختصر شد پس از ششاد و چهار سال عمر در سنه اربع و عی
 و شمانه که اسپه سال سید مغول در حدود صفهان با سلطان مصفا
 داد و مغول غالب شده شهر را آند آنگاه بطریق غرابا مغول جهاد
 هم در اصفهان سعادت شهادت یافت با جمله سلطان جلال الدین شنید
 که برادرش سلطان غیاث الدین با ارکان دولت و عیان شکر در
 ساکن است خود حربه با سوار می خدمت کرده بر رسم مغول توقهای سفید

این کتاب در تاریخ سلطنت سلطان حسین قلی خان قاجار در سال ۱۲۵۳ قمری
 در شهر تبریز در کتابخانه سلطنتی موجود است
 این کتاب در تاریخ سلطنت سلطان حسین قلی خان قاجار در سال ۱۲۵۳ قمری
 در شهر تبریز در کتابخانه سلطنتی موجود است
 این کتاب در تاریخ سلطنت سلطان حسین قلی خان قاجار در سال ۱۲۵۳ قمری
 در شهر تبریز در کتابخانه سلطنتی موجود است

این کتاب در تاریخ سلطنت سلطان حسین قلی خان قاجار در سال ۱۲۵۳ قمری
 در شهر تبریز در کتابخانه سلطنتی موجود است
 این کتاب در تاریخ سلطنت سلطان حسین قلی خان قاجار در سال ۱۲۵۳ قمری
 در شهر تبریز در کتابخانه سلطنتی موجود است

این کتاب در تاریخ سلطنت سلطان حسین قلی خان قاجار در سال ۱۲۵۳ قمری
 در شهر تبریز در کتابخانه سلطنتی موجود است
 این کتاب در تاریخ سلطنت سلطان حسین قلی خان قاجار در سال ۱۲۵۳ قمری
 در شهر تبریز در کتابخانه سلطنتی موجود است

شده صف برآست سلطان فوجی در کمین باز داشته با ناصه سوار
 آن سپاه راند (مصرع) کمی بر زمین زد کهی بر بیار پس روی از رزم برگردانید
 بغدادیان آن غزیت را بر میت شمرده بر عقب سلطان روان شدند چون
 از کمین گاه بگذشتند لیسران ایران تیغ در آن قوم نهد دند قوشتمو
 امیر سپاه با جمعی کثیر کشته شدند و بقیه اسیر شدند و سلطان
 بدقوق فتنه آتش بنی و تاراج در آن دیار زد و بر کمریت گذر فرمود و
 بدو خبر دادند که مظفرالدین کوکبوری حیلتی اندیشیده جمعی در عقب مقصد
 روان کرده و خود را عقب میاید که ناگاه بر سلطان زند سلطان با سوار
 چند ایغاف فرموده ناگاه مظفرالدین رسیده بر او مظفر شده او را
 دستگیر کرد و مظفر اظهار زندامت کرد و رخصت رحمت بغداد یافت
 پس سلطان غزیت تبریز کرد و تا تک اوزبک سر جهان بهلوان که در آن
 ایام حکومت تبریز یافته بود قسطنطنیه لشکر گزینت خواتون خود ملکه دختر
 سلطان طغرل سلجوقی را در شهر گذاشته سلطان در شهریور ۶۲۲ هجری
 و عشرين و ستانه بطایر تبریز آمده بمحاصره پرداخته ملکه از بام و فراز
 برج و باره سلطان را بدید و عاشق شده دعوی کرد که مطلقه ام و عالمی

و آن غزیت را بر میت شمرده بر عقب سلطان روان شدند چون از کمین گاه بگذشتند لیسران ایران تیغ در آن قوم نهد دند قوشتمو امیر سپاه با جمعی کثیر کشته شدند و بقیه اسیر شدند و سلطان بدقوق فتنه آتش بنی و تاراج در آن دیار زد و بر کمریت گذر فرمود و بدو خبر دادند که مظفرالدین کوکبوری حیلتی اندیشیده جمعی در عقب مقصد روان کرده و خود را عقب میاید که ناگاه بر سلطان زند سلطان با سوار چند ایغاف فرموده ناگاه مظفرالدین رسیده بر او مظفر شده او را دستگیر کرد و مظفر اظهار زندامت کرد و رخصت رحمت بغداد یافت پس سلطان غزیت تبریز کرد و تا تک اوزبک سر جهان بهلوان که در آن ایام حکومت تبریز یافته بود قسطنطنیه لشکر گزینت خواتون خود ملکه دختر سلطان طغرل سلجوقی را در شهر گذاشته سلطان در شهریور ۶۲۲ هجری و عشرين و ستانه بطایر تبریز آمده بمحاصره پرداخته ملکه از بام و فراز برج و باره سلطان را بدید و عاشق شده دعوی کرد که مطلقه ام و عالمی

توسط خواجه نورالدین محمد زیدری نشی و کاتب الحضرة معروض دارد و بار
دو سه منزل آمده چون سکران بود بار نیافت این رباعی را بوی

فرستاد

فصل تو این با ده پرستی با هم	مانند بندیت و پستی با هم
حال تو چشم خوب رویان مانده	کاجاست همیشه نور و پستی با هم

س ملاقات و مقالات کردند و کمال الدین اسمعیل بواسطه نورالدین
محمد نشی زیدری صاحب این نامه بحضور حضرت سلطان رفته قصیده
گفته بود و خواند و از آن جمله است

بسیط روی من گشت جمله آبادان	بمن سایه چتر خدا یگان جهان
حلال دینی و دین من گبرنی انشایی	که ایزدش بسزا کرد برین جهان سلطان
براق عزم تو کامی که برگرفت از بند	نهاد کام و گداز بر اقا صی این
که بود جز تو ز شایان روزگار که در	قصیم اسب ز قلیس و آب از عمان
درست شد که تو خورشیدی بر او دعوی	ز اقامت روشنت است صدر بن
نخت اینکه همه اهل عقل تنفقند	که بوجود تو گیتی نباشد آبادان
دگر که تا خن تو شرق تا غرب است	بروز گاری اندک ز آمدن دران

دگر که چون بدر شد تا رایت تو	گرفت ظلمت ظلم از حد و دهر گران
و دیگر آنکه چو تهنش نخرامی	ستاره وار شود شکر از پی تو روان

الحاصل بسمع سلطان سید که گرجیان اتفاق کرده و وزیر یلید وزچی که بقبضت قلعین میر پخت اضطرابه تیر بر آمده و از شام ملک شهر بن ملک کامل بن ملک ابو بکر بن ایوب حکمران آن بلاد حاجب علی با سپاهی بسیار با خلاط فرستاده و اطراف آذربایجان را غارت میکنند لهذا سلطان از عراق با آذربایجان از آنجا بجانب اخلاط و شکران قتل و غارت پرداختند و تا در اخلاط غارت کردند و در شهر انداختند و عوغا بر خاست و سلطان سپاه را بخروج فرمود و معارن اینحال خبر رسید که لشکر تاتار متوجه عراق قد سلطان تبریز از آنجا با صفیان رفت و ایمان حضرت را بر غزای کفار تاتار تحریص فرمودند چون بقارب فستین دست داد سلطان غیاث الدین و سپاه او روی بر تاقه بصوب ارستان شدند و مع بد سلطان در از جای نبرده دست بمچار بر آورده بر قلب شکر مغول حمله سخت کرد دست راست مغول دست چپ سلطان را منهرم و بالعکس شکر تاتار

انقطاع شهر است
 وزیر یلید وزچی
 از شام ملک شهر
 بن ملک کامل بن ملک
 ابو بکر بن ایوب
 حکمران آن بلاد
 حاجب علی
 با سپاهی بسیار
 با خلاط فرستاده
 و اطراف آذربایجان
 را غارت میکنند
 لهذا سلطان از عراق
 با آذربایجان از آنجا
 بجانب اخلاط و شکران
 قتل و غارت پرداختند
 و تا در اخلاط غارت
 کردند و در شهر
 انداختند و عوغا
 بر خاست و سلطان
 سپاه را بخروج
 فرمود و معارن
 اینحال خبر رسید
 که لشکر تاتار
 متوجه عراق
 قد سلطان تبریز
 از آنجا با صفیان
 رفت و ایمان
 حضرت را بر غزای
 کفار تاتار تحریص
 فرمودند چون
 بقارب فستین
 دست داد سلطان
 غیاث الدین و سپاه
 او روی بر تاقه
 بصوب ارستان
 شدند و مع بد
 سلطان در از جای
 نبرده دست
 بمچار بر آورده
 بر قلب شکر
 مغول حمله
 سخت کرد دست
 راست مغول
 دست چپ
 سلطان را
 منهرم و
 بالعکس
 شکر تاتار

هم محفل شد و سلطان را در قلب شکر تا آمد در میان گرفتند خندان
 جلالت و حمله کرد که از میان بیرون جست و در شعبی از کوههای لرستان
 توقف کرد تا برقیان کرد آمدند اما در غیبت سلطان خجلاک او منتظر
 شد و بعد از خمر ملاک سلطان در عساق سلطان باصفهان رفت
 در تخت ملک ممکن شد و گریختگان را سیاست کرد و دیگر باره در
 خمس و عشرین و ستانه بر قصد غزو گرج از اصفهان بگرهستان
 توتیه فرمود و چون ملوک شام و روم و ارمن و گرج از بطش و صولت
 سلطان خائف بودند عساکر الان و لکنزیه و قفقاق و انجازه و شام
 و روم با گریهان قفقاق کردند و سلطان دل بد کرده بحد و حدیثان
 درآمد و در برابر همه این سپاه صف برآراست به شمشیر شده نظر
 بر اعلام فوج قفقاق افتاد که بر زمین سپاه گرج صف بر زده بودند و عدد
 ایشان بست هزار بود چون قتی شفاعت سروران قفقاق در نزد
 کرده بود بدست غلامی نان و نمک بدیشان فرستاد و حق خود فرا
 یاد آنان آورد آنان بخاری کشیدند و سلطان بعد از امر گرج
 پیغام کرد که امروز اسبان سواران ما فرودمانده اند که

این کتاب در تاریخ سلطنت
 سلطان محمد شاه صفوی
 در زمان حیات او
 در شهر اصفهان
 در کتابخانه
 سلطنتی
 ثبت شده است
 در تاریخ
 ۱۰۲۵
 قمری
 در روز
 پنجشنبه
 در ماه
 شعبان
 در سال
 ۱۰۲۵
 قمری
 در شهر
 اصفهان
 در کتابخانه
 سلطنتی
 ثبت شده است

از طرفین یک یک و دو دو بیرون آیند و دست در طرطید بگرزند و با
ایشان قبول کردند و پسری نامدار که بضاحت شبه و قوت پیکر
و حید بود بگونه میدان درآمد و هم نبرد خواست سلطان جلال الدین
خودش فکر و ادع (ع) ز شکر برون تاخت ماند شیر و هم از گرد راه بطعن
رمح آن پهلوان را نجاک افکند و سه سپاه برزم آمده پدر را تعاقب
کرده بد فرخ رسیدند از آن پس از ناوری چون کوه بستون بیا
چون ستون میدان آمده بر سلطان حملات پایلی آورده اس سلطان
بغایت از جولان سستی گرفته بود نزدیک بر آن شد که آسیبی بر سلطان
رسد در حمله خیر سلطان از اسب بزر حسته نرزه چنان بر سر آن ندرزد
که چون نخی کوه از اسب در غلطید فریقین تعجب کرده تحسین گفتند و چشم
سپاهیان دشمن سخت بر رسید سلطان بمرتا زیانه اشارتی را اندسا
سکبار تیغها از نیام بر آورده بر اعدا تاختند و قتل با فراط کردند و
گرچه بهر میت ز فشد روس و س در دست نجاب حالت گوی یافت
و عظام عظام در پای مرالب سوده شد و غنیمت فراوان بدست
قوم سلطان افتاد و از آنجا باز با خلاط راند و کار محصره نهاد

عقل
کار از بار بار
و خطه
عقل
آزاد
نوع

کشی آخر الامر سه شبانه روز جنگ سلطانی در انداختند و شهر را منخرختند
 قتل کردند سلطان در ساری ملک اشرف نزول فرمود و مجیر الدین
 برادر او و عزالدین ایک ترکمانی که وزیر و امیر و تائب و شریک دولت
 ملک اشرف موسی بود بخدمت آمدند و خبر این فتح بروم و شام زلزله افکنند

یکی از شهر گشته

ای شاه جهان جمله بکام تو شود	گردون سپینده غلام تو شود
صبر است مرا که سکه عالمان	بس دیر نباشد که بنام تو شود

و نور الدین محمد غشی زیدری که مقصود از این مقدمه ذکر نامه نغشته
 المصدور است نیز فستیده مروف معروض گردانید که چند بیت آن
 بتقریبی هم در نامه او مذکور است در زبان محاصره اخلاط سلاطین شام
 و روم علاء الدین کعبه و سلجوقی و ملک اشرف رسل و رسائل در
 تشفع امانی اخلاط فرستادند فایده نداد و تو هم ایشان بفرود آمدند
 تخییر اخلاط و خسرابی در ملک شام و روم این رباعی گفته

در رزم چو آهنگیم و در بزم چو بوم	بر دوست مبارکنیم و بر دشمن شوم
از خضرت ما بزند انصاف شام	وز بهیت ما بزند ز نار بروم

سلاطین روم و شام از سلطان خائف شدند پس با اتفاق شکر نامه
 سلطان روان کردند و بانکه سلطان مریض بود روان گشت و در میان
 موش شترارکس را که بعد دشامیان میرفتند با تمام قبیل آورد و در
 هنگام مقابله قریب بود که فتحی کامل روی دهد چون سلطان از ضعف
 مخفی بود بر حسب برآمد و اسب محرونی کرده گامی دو سه بار نهد و سا
 بکان جهت بهم برآمدند مخالفان بصورت حلیت با رای تعاقب نکرده سلطان
 با خلاط باز آمده و در ششصد بیت و هشت که دو سال از مرگ حکمران
 و سلطنت اکتافان گذشته بود و سلطان با ملک اشرف ایوبی و کعباد
 حکمران شام و روم محاربت داشت نهیان معروض داشتند که جر
 غونوین با سپاه تاتار از آب حیون عبور کرده متوجه عراق است
 و سلطان بمضمون غدا شد اندک تنبیه الاحقاد و سفیران بروم شام
 فرستاده اظهار موالات کرد و گفت من در میان شما و اقوام خود
 سیرت بشاید اسکن درم اگر خللی یابم شما ایمن نخواهید بود و از
 سفر ایکی نورالدین محمد منشی زیدری بود که در مقام قریب اعتبار
 تمام داشت و خود بدان اشارتی کند مع اقصه سفر ایا یوس باز آمد

زیدری
 زیدری

زیدری

زیدری

صوبه خراسان
عقد شکرگزاری
صوبه خراسان
عقد شکرگزاری

و سلطان کی از اعیان حضرت را که همانا نام خان نام داشت به پسر فرستاد
تا استکشاف حال تا آنرا کند آن نادان محب و خبر دروغی قانع شده
تقصیر نموده سلطان بازگشته گفت که چرا غوغوسپاه تا آنرا همه از
سرای بازگشته اند در عراق از آنان خبری نیست سلطان مسرور گشته مجلس
برآراست صبح را بغسوق التصاق داده مفتخر را بجاه اتصال
بخشید نورالدین نشی در این باب این باعی گفته

شام از می گران چه پر خواهد خاست	وز مستی بیکران چه پر خواهد خاست
شاه مست جهان آب دشمن پیش	پدایت کز این میان چه پر خواهد خاست

هم بعیش و طرب و لهو و لعب و خواب و غفلت و کسالت و خمار و صد
و بطالت بود که شکر تا مار و امیر جور ما غو قریب شدند شهبانو
ماه راه میسر بیدند و روز چو خاک آسودگی می بستند و راه عبور و مرد
و دبور بر بسته احدیر از شاه و سپاه اطلاع از ایشان نبود تا نام
نام امیری که در وقت ماموریت او اکتافان گفته بود که مهم حلال
الدین دست تو کفایت خواهد یافت با جماعتی تا آنرا نگاه ابلغار کرد
در نیشب کردار و دود و سر برده سلطان را فرستاد و گرفتند و راه را بر

قبل از سنگام طلوع از اطراف حمله ما آوردند و او زخان از انقضه گام
 شد سر اسیم بیالین سلطان شتافت و او را به بند از جمد از خواب خارو
 میثابر انگیخت همانا سلطان از حالت رکوب خود نبود می لی تا نخی سورت
 سکر کاسته شود سلطان آبی سرد بر سر ریخته و آبی سرد از دل کشید
 و با اسک گرم بر آب نذر آمد و او زخان ز گفت ساعتی پای ثبات
 بنشار و علم بحبمان تا در میان من و خصم فاصله روی دهد و او زخان
 نخله کوشش عاجزانه کرده روی بفرار نهاد و مغولان او را تعاقب و
 تکامیش کرده چون دانستند که سلطان نیت باز گردیده روی
 سلطنت نهادند متعلقین سلطنت را از خورد و درشت و وسیع و پیر
 و ایسر و مامور بر تیغ پدید عرضه کردند و نورالدین محمد شی که
 صاحب این نامه است چنانکه خود نوشته فرار کرده همانا سواره نامه
 از میان حلقه تار سرون بسته بکوستانی ساه برده و در انفر از حاکم
 میثار دیده و شقت بسیار کشیده چنانکه خود ایجاز ابدان اشارت نماید
 تا باستان ملوک بنی ایوب افاده بواسطه سفارت سابقه معرفی بجای
 داشتند و وجود با کاش را با عراز و اکرام محافظت نمودند و

در این وقت غلبه از آنجا
 و از آنجا که در آنجا

عشق
 بنیاد بر این
 و در این وقت در آنجا
 کاغذ از آنجا

ایک صاحب دراز پند
 اور کتب و خطبہ میں
 دیکھو

چار سال این نامہ را با حباب و اصحاب دیار نکاشته و فی الواقع کمال
 بلاغت و نهایت جزالت بکار برده نسخی مغلوط از آن در ذیل کتابی برسم
 الخط قدم کہ پانصد سال قبل نگارش یافته بود در سلاک کتب مخدوم عز
 ادیب و مترسل لیب میرزا عبداللہ شہی اطہرستانی حفظہ اللہ تعالیٰ
 انحراف داشت فقیر رضا قلی المتخلص ہدایت را بدست افتاد بقدر قو
 در تصحیح و ترجمش جہدی موافی رفت چون مقدمہ در ذکر حال سلطان
 حلال الدین منیکبری بیفایده نبود اطمینانی یافت و در خاتمہ کار و نما
 اشہر بار بہمال را باب سیرار و ایات مختلفہ است بعضی گویند از میا
 سپاہ تاتار استخلاص یافتہ بدر رفت و در کومستان در آمدہ با شہر است
 پرداخت دروان اگر او قطع اسب و جامہ صبرہ بر سینہ اش زدہ اورا
 شہید کردند و برخی گفته کہ بخلب افتاد و ہم گفته اند کہ در زری اہل تصوف
 اورا بہرتبہ اعلیٰ دیدہ اند ظن غالب غالب است کہ در غلبہ تاتار
 نشاخہ شہادت یافت اما از شیخ رکن الدین علاء الدولہ سمندی
 کہ از معارف عرفا و مشایخ رانج المسلم بودہ است در تواریخ نقل
 کردہ اند کہ گفتہ من در بغداد در ملازمت شیخ نور الدین عبد الرحمن

سفرانی میبودم که آنجناب از مجلس برخواست و پروین نامت به
 شبانه روز بخانهگاه باز میآمد چون شیخ باز آمد میدان از غیبت شیخ
 پرسش کردند شیخ فرمود که سلطان جلال الدین بعد از همه رحمتها
 خود را از سلطنت عزل نموده سلطنت فقرا اختیار فرموده و در این زمان
 از نوبت بلند بدرجه بحال آمد رسید و در این روز در قریه صحرای کربلا
 بغداد صحرای ابل عر حیات او را از پای در فرسند و از ریشه برکن
 و من از عالم غیب نامور بکفن و دفن او شده رفتم و باز آمدم و آنکه علم با صواب
 علی ای حال دولت خوارزم شاهیان بدو منتی گردید و خوارزم شاهیه
 تن بودند و مدت ملکشان یکصد و سی اند سال و پشیمیک از ایشان ملکه
 غالب ملوک نظیر و همال سلطان جلال بوده اند گویند چون عدد محاربات
 سلطانرا احصا کردند هزار و یک زرم بودند ارکان او را اینک بزرگی خوانند
 و بعضی گویند خالی بر سنی او بوده پدرش سلطان قطب الدین محمد خوارزم
 شهید او را اینک بزرگی خوانند چه نیک خال را گویند و بورونی منی راجع
 و بی شیخ سلاطین روزگار بوده درش زرم بر منول و تا مار غالب آمده
 و در محاربه هفتم برود سند فاده بدر رفت چنانکه مذکور شد با جمله

عیون
 در این روز در قریه صحرای کربلا
 بغداد صحرای ابل عر حیات او را از پای در فرسند و از ریشه برکن
 و من از عالم غیب نامور بکفن و دفن او شده رفتم و باز آمدم و آنکه علم با صواب

ملکش سال بوده و کان ذلک فی سنه ثمان و عشرين و ستمائه و فصل
 منی اویس ارب زیدری خراسانی که از مقربان حضرت و صدیقان^{ست}
 سلطان بوده افتتاح رساله نقشه المصدور در زمین بیان فرموده^{ست}
 افتتاح نقشه المصدور زیدری

بسم الله الرحمن الرحيم

در این مدت که تلاطم امواج فتنه کار جهان بر هم شورانیده است و سیلاب
 خفایای ایام سرهای سرور از ارجحای خود گردانیده طوفان بلا چنان
 بالا گرفته که گشتی حیات را که بر جدول مامت متعین گشته بروق غمام
 بضر بای یکا و البرق بخلیف ابصار هم به بریق حسام شر بای قبیل
 شده مار سالار ایام چون با حوادث در هم بسته تیغ بسرباری در بارزها
 شمشیر که ابداری و صف لازم او بودی سرداری پیشه گرفته سحاب غیب
 نواب عصب بارگشته فرات که نبات روماندی رفات بار آورده
 زمین که ارجحیات را از رنگ داشتی دع تری عن دم فصلی بحجره
 غنیم شجره شمشیر که بهشت در سایه او هست که انچه تحت ظلال تسبیح
 چون درخت دوزخیان سر بار آورده طلعهما گانه روس شیطاین

بسم الله الرحمن الرحيم
 در این مدت که تلاطم امواج فتنه کار جهان بر هم شورانیده است و سیلاب
 خفایای ایام سرهای سرور از ارجحای خود گردانیده طوفان بلا چنان
 بالا گرفته که گشتی حیات را که بر جدول مامت متعین گشته بروق غمام
 بضر بای یکا و البرق بخلیف ابصار هم به بریق حسام شر بای قبیل
 شده مار سالار ایام چون با حوادث در هم بسته تیغ بسرباری در بارزها
 شمشیر که ابداری و صف لازم او بودی سرداری پیشه گرفته سحاب غیب
 نواب عصب بارگشته فرات که نبات روماندی رفات بار آورده
 زمین که ارجحیات را از رنگ داشتی دع تری عن دم فصلی بحجره
 غنیم شجره شمشیر که بهشت در سایه او هست که انچه تحت ظلال تسبیح
 چون درخت دوزخیان سر بار آورده طلعهما گانه روس شیطاین

خوشنور

تا این دوروی تیز زبان در میان شد آمد گرفته سلامت پای بر کن
 نماده از انگاه باز که فته از خواب سر برداشته هزاران سر برداشته
 بلارک آنجورده تا خوشخوار شده خون خوار شده سنان سر فراز شای
 زور از میان سر افراشته تیر که نصیب برف بودی تیر ضمیر آمده
 تیر در میدان تقدیر تا چون گوی سرگردان شده آستان لیلی را
 هر خطه (ع) اگر چه وعده معین شده است جلی را نو بولالی زاید
 طعجب باز ایام هر چند کشته اند عش رجا تر عجا در هر خطه عجبی نایده زو
 روس پای کوب افتاده عظم نام در اعطام لکد کوب شده یمان
 در قراب رقاب جاگمر آمده خاخر با خاخر لفت گرفته سلامت
 میان امت چون زه کمان گوشه نشین شده امن و امان چون تیر از دست
 اهل زمان بیرون فته نیموم عواصف هر چند بر عموم آب از روی همگنان
 برده نجا ز بکت حال من شان حال یکبارگی بر سر زده تا قاطع ار حام
 حیات یعنی سیف در کار آمده صلت رحم بکلی در روئس شده بیا
 که قالب نمخته از کشتی امل بر لوجی شکسته مانده است
 من غرقه دریای غم کس گوید باغرقه که بر سفینه نقشی میکن

از این دوروی تیز زبان در میان شد آمد گرفته سلامت پای بر کن
 نماده از انگاه باز که فته از خواب سر برداشته هزاران سر برداشته
 بلارک آنجورده تا خوشخوار شده خون خوار شده سنان سر فراز شای
 زور از میان سر افراشته تیر که نصیب برف بودی تیر ضمیر آمده
 تیر در میدان تقدیر تا چون گوی سرگردان شده آستان لیلی را
 هر خطه (ع) اگر چه وعده معین شده است جلی را نو بولالی زاید
 طعجب باز ایام هر چند کشته اند عش رجا تر عجا در هر خطه عجبی نایده زو
 روس پای کوب افتاده عظم نام در اعطام لکد کوب شده یمان
 در قراب رقاب جاگمر آمده خاخر با خاخر لفت گرفته سلامت
 میان امت چون زه کمان گوشه نشین شده امن و امان چون تیر از دست
 اهل زمان بیرون فته نیموم عواصف هر چند بر عموم آب از روی همگنان
 برده نجا ز بکت حال من شان حال یکبارگی بر سر زده تا قاطع ار حام
 حیات یعنی سیف در کار آمده صلت رحم بکلی در روئس شده بیا
 که قالب نمخته از کشتی امل بر لوجی شکسته مانده است
 من غرقه دریای غم کس گوید باغرقه که بر سفینه نقشی میکن

وزیر بزم
 از این دوروی تیز زبان در میان شد آمد گرفته سلامت پای بر کن
 نماده از انگاه باز که فته از خواب سر برداشته هزاران سر برداشته
 بلارک آنجورده تا خوشخوار شده خون خوار شده سنان سر فراز شای
 زور از میان سر افراشته تیر که نصیب برف بودی تیر ضمیر آمده
 تیر در میدان تقدیر تا چون گوی سرگردان شده آستان لیلی را
 هر خطه (ع) اگر چه وعده معین شده است جلی را نو بولالی زاید
 طعجب باز ایام هر چند کشته اند عش رجا تر عجا در هر خطه عجبی نایده زو
 روس پای کوب افتاده عظم نام در اعطام لکد کوب شده یمان
 در قراب رقاب جاگمر آمده خاخر با خاخر لفت گرفته سلامت
 میان امت چون زه کمان گوشه نشین شده امن و امان چون تیر از دست
 اهل زمان بیرون فته نیموم عواصف هر چند بر عموم آب از روی همگنان
 برده نجا ز بکت حال من شان حال یکبارگی بر سر زده تا قاطع ار حام
 حیات یعنی سیف در کار آمده صلت رحم بکلی در روئس شده بیا
 که قالب نمخته از کشتی امل بر لوجی شکسته مانده است
 من غرقه دریای غم کس گوید باغرقه که بر سفینه نقشی میکن

در نور دیده است و دور روزگار در وی در داده مهره اجل در شده
 سو الخط افتاده شهادت ناگهان بساط اعانت و غانت در نوشته
 سناقتی که در پرده موافقت مستور بوده حجاب بر انداخت مذاق تجربه
 طعم وفاق و نفاق از هم باز شناخت (ع) عند الله يعرف الاخوان
 جان بجان آمده را که اعجاب محنت گر انبار کرده است کدام رفیق سبکبار
 خواهد کرد قصه غصه آمیز که می نویسی گوشه بگر که ام شفیق خواهد چید

علا
 اخبار مازندران
 در مازندران
 سخن کار و در مازندران
 که در مازندران
 و بار مازندران

و من این للبحر الکریم صحاب	بمن سبق الانسان فکان یؤوبه
و ما با علی اجساد من شیاء	وقد صار به الناس الا اقم

اما حکم که ایام مصابرت در درازی کوئی از روز محشر زاده و اعوام مهاجر
 بالای قیامت افتاده و آن یوما عند ربک کالف نته ما تعدون مطای
 ایام و لیالی سواد عمر را بسیر متوالی در نور دیده صبح شیب از مشارق مفا
 بروید متقاضی اجل در شتاب و عجل که خطواتان وقت وصل
 دریاب که آتش جوانی آب است وین عمر گریز پای چون سیامت
 بار عدم التفات و قلت مبالات یاران منافق و دوستان منافق
 خد بردل سنجی غصه اخوان نامصادق و صدقا و همادق اگر با کور بری

علا
 اخبار مازندران
 در مازندران
 سخن کار و در مازندران
 که در مازندران
 و بار مازندران

در گنجی در تخم ماین دل ضعیف چندین سال اینهمه غصه چگونه خورد و عجب گسست
با اینهمه درد که در او بوده نکافت صبح سعادت عمارت چشم مدار که
میدات کار امر و زلف سرد اینک هر چند امر و زلف است با اینهمه که خا
از تصاریف احوال روزگار چون زلف و لبران پریشان است و در تن بر
که حرمی از گشاد مبحث نخورده است

فَصِرْتُ إِذَا أَصَابْتَنِي نَهْمٌ تَكَسَّرَتْ الْفِصَالُ عَلَى الْفِصَالِ

از نغمه المصدوری که بهجوری بدن راستی تواند یافت چاره نیست و
این المجدوری که رنجور در شب و بخور بجز بدن شفای تواند بود گرز نه که
طرفی از معاملات روزگار مجاملت که خرمین ارتفاع که تعلق مطیبه عمر است
آمده بود خونخاک راه بیاضیاع بر داد و آبروی که جهت کتاب آن
خوشتن را با آتش سوزانیدی مانند آب جوی ریخت فرو خوان نبذی از
وقایع خویش که آسیبی از آن ارکان رضوی و شهلا از جای بردار و
از آن گره باوقار زمین را بقیر گرداند بر قلم آن مگو که شقیقت است که نعم
واندوه متاثر شود شقیقتی ندارم که بد و نیک اند و کمین و شکر گرد و رخ
لک یواک لم یلیده اباک بجدانه تعالی خداوند صدر معظم سعادت

عجب گسست
با اینهمه درد
که در او بوده
نکافت صبح
سعادت عمارت
چشم مدار که
میدات کار امر
و زلف سرد اینک
هر چند امر و
زلف است با اینهمه
که خا
از تصاریف احوال
روزگار چون
زلف و لبران
پریشان است
و در تن بر
که حرمی از
گشاد مبحث
نخورده است

ان بیش از آن است که بطور ابر شرح پذیر شود بخون من تشنه گشته بود
 و آن قربت ریزه که باقم دیالت ^{نیت} نایمی و لو عقل ^{غیبه} الفرائش لما عشا ما عا
 الی ضوء نار و لا هتافت فی مخرج ^{تجربه} بوار خیال فاسد تصور کرده که در قبل
 بمضرت او سرایت خواهد کرد همه روز قصد رامیان چپته وای بس
 که با انواع تلطف کرد دل او بر آدم و از گناه نا کرده استغفار و اعتدال
 نمودار و اعجز ما حالات ارضاء احد امروز بایمان و موافق صفای کلی ظاهر
 کردی و فردا که تجربت رفتی لعمرك خمس نفی سکرتم تمهینون در کین فر
 خریده گمان قصد تا گوش شید و از جابل مکر و ملکیت هزار گونه دم جت کس
 حال من نصب کرده و من الناس من یحسب قوله فی الحیوة الدنیا و یشهد
 علی ما فی قلبه و هو الاله الخصام تیقظ و بیداری و تحفظ و هو شیاری من نه
 استغفر الله بلکه عون و نگاهداری عسر و علا که پراننده هر بی پرد بان فکاهند

و از این برده خبر است
 در این سخن و در این
 و در این سخن و در این
 و در این سخن و در این
 و در این سخن و در این
 و در این سخن و در این
 و در این سخن و در این

هر بی عثم و حال

ومن لم یغفر الله فهو ذلیل	ومن لم یوق الله فهو محرق
فلیس المخلوق الیه بئیل	والم یرد الله فی الامر کله

از دشمن کامی حامی حارس شد و کام مراد و کام حاسدی شکست نادر

تا در نوبت غیبت عراق دست کرد جهان بر آورد تا محسنونی نحوی بد
 او افتاد و خطی چون دستگاه کفشگران پریشان عبارتی چون بدیان محمود
 نامفهوم از دملوح شرکت قصد ساخت و باستعانت عمر و وزید تقدیم
 حیل و کید قرار منصب کتابت در غیبت میان او و بنده لاذکر مثل خط الای
 داد و علمی از اصابت و التک کسر با جانب او نهاد و غافل از آنکه
 ریزه مجسر پای بر فرق فرسودان نتوان نهاد و بهیستی که ایوان کیوان
 کام از کجمنگ بر نتوان آورد

نوع
 در زمانه
 در زمانه
 در زمانه

ایا جا بدانی نیل مانیت من علی	رؤیدک انی ملتها غیر جا بد
-------------------------------	---------------------------

و اینقدر زنده است که هر مجهول که فاعل از مفعول شناخت و موع
 از محمول فرسود کرد سلیمان و در منطبق لظیر رسیده هر سنگ که از بدخشان
 خیزد گوهر است و نه برنی که مصر رود

گیاه سبز و زرد بزرگ یکدیگر بند	و یک از این سچین دان کنند و آن بچول
--------------------------------	-------------------------------------

هر چند غزیت عزلت تصمیم یافته بود و دل ملول عمان از صوب خدمت
 بر تافته چون حال بر آن جمله دیدم خون حمیت در رک طبیعت بجوش آمد
 فکرت پس از مشاهده آنحال فرسودش شد در نجهای بنیایت مالی بر ست

بگویی بازی نپسرداختی و از ابحار و اعوان ابحار اعوان صبر بر اشتنا
شهوات عشق بر صهوات عتاق بزگریدی منفعات ترک را از
مرهفات بند خوشتر ندیدی خد و دینش را بر جسد و دینش ترجیح نهادی

و طلبی لا و تار لا الا و ما	البیض می لذ می البیض الطلی
الا بحیث تطلق الای عمار	ان العلی لایستباح کما

بز خویشن خوانده یقین داشته

عروس مملکت آن در کنار کمر و تنگ	که بوسه برب شمشیر آید برده
---------------------------------	----------------------------

چنانکه دوسه بیت از قصیده که بر در اخلاط در مدح حضرت اعلی گفته بودم
حال عبارت میکند

دیگران در ناز خفته ز بهر دین حق	از نمد زین و زین با لهن و ستر نخته
خسرو از اطلس و قدس لباس و پادشاه	راحت اندر پوشش خفتان و منفعتان
بانگ اسبان بر مصافق قلع کویا کرد	خوشتر از ادای مای و بانگ زفر

بر خصفت همه روز با نوز و باز و همه شب در نشاط و ناز می گذرانید
و بخت زبان حال میگفت

یار اقد لیل مسرور با و له	ان الحوادث قد یطر قن اسحا
---------------------------	---------------------------

سحر
از ابحار و اعوان ابحار اعوان
نورن منفعات ترک را از
مرهفات بند خوشتر ندیدی
خد و دینش را بر جسد و دینش
ترجیح نهادی
بگویی بازی نپسرداختی
و از ابحار و اعوان ابحار اعوان
صبر بر اشتنا
شهوات عشق بر صهوات عتاق
بزگریدی منفعات ترک را از
مرهفات بند خوشتر ندیدی
خد و دینش را بر جسد و دینش
ترجیح نهادی

تا کار از دست رفت بصدی بر سر دو آید و عساکر و جموع در مراتع درو
 و ولایات از آن مرغان متفترق و چون روی مقام نبود پشت برگردانند
 شبانه من بنده را بقلعه سبک بود مینوی فرستاده بود و اسیری از امر
 تا ما رهنه کردنی داده تا نیم شب در آن کار رفت آن شب هم آنجا فرایم
 چارپا و قماش صحراد اگداشته و فراغتی که در جهان نبود پیش گرفته
 و چون تشویش در افتاد هر یک بطرفی رفتند و من بنده با دوا باغلا
 که با من بود روی بشکر گاه نهادم و اتفاق خیر اشبانه استی
 خریدم بودم و جنیت کرده و از آن جنسیر که بنجانه مهمانی بیکانه رسیده
 در لورت گاه ملا ناکهان نزول کرده

بجای خنک و نایابی او از غنمت و غن
 از جهت جری شکر خاری جامن
 از جهت جری شکر خاری جامن
 از جهت جری شکر خاری جامن

از جهت جری شکر خاری جامن	از جهت جری شکر خاری جامن
از جهت جری شکر خاری جامن	از جهت جری شکر خاری جامن
از جهت جری شکر خاری جامن	از جهت جری شکر خاری جامن
از جهت جری شکر خاری جامن	از جهت جری شکر خاری جامن
از جهت جری شکر خاری جامن	از جهت جری شکر خاری جامن

بعلاکه قانع گشته تا برسد و در بلیقان کذا افتاد اتفاق بر وزیر پیش ازین
 به بلیقان رسیده بود و میدانستم که چون روی بدو نمایم هر آینه بدو با
 مانم و پیشک در این سر وقت از من فرستیدگار کاشا من بجان که اندک تا
 کیسند در سینه دارد و بحسرم سوالظن انتقام کشد نیم شب فی امان من با
 الظلام بر آنحد و دلگشتم و نخته خواری چند که هم از این مد کلاه کرده بود
 و هم بر این راه چاه کنده از ایندقیقه غافل گشتند و خویش را بنحای طمع در دام
 وزیر افکندند تا بعد از خبیت و یاس وزیر از باس پادشاه چون بقتل
 کیران کتن یافت شیطان الیس لی ملک مصر و بده لانا راجت سری من
 در دل سقیل او خانه گرفته و سودا این لی صر حال علی الملغ الاسباب در سیر
 او خایه و نچه پخته داده تا عاقبت کار (ع) سر در سر آن کرده که اندر سر
 چون علامت عصیان بنهار اجهار اظا هر گردانید و آثار طغیان قولاً و
 فاس کرد دست در نهاد و در غره خطب همه را بقتل و مجمل گردید لقصه
 مدت سه ماه گنجی مقام افتاد مشارب لذات بسبب مفارقت احباب
 و دوستان تیری گرفت و دیده از گریه شبان روزی به هاجرت پاران
 و اصحاب خیرگی یافته و از خرد و بزرگ و تازیک و ترک هر آفریده که

علاکه قانع گشته تا برسد و در بلیقان کذا افتاد اتفاق بر وزیر پیش ازین
 به بلیقان رسیده بود و میدانستم که چون روی بدو نمایم هر آینه بدو با
 مانم و پیشک در این سر وقت از من فرستیدگار کاشا من بجان که اندک تا
 کیسند در سینه دارد و بحسرم سوالظن انتقام کشد نیم شب فی امان من با
 الظلام بر آنحد و دلگشتم و نخته خواری چند که هم از این مد کلاه کرده بود
 و هم بر این راه چاه کنده از ایندقیقه غافل گشتند و خویش را بنحای طمع در دام
 وزیر افکندند تا بعد از خبیت و یاس وزیر از باس پادشاه چون بقتل
 کیران کتن یافت شیطان الیس لی ملک مصر و بده لانا راجت سری من
 در دل سقیل او خانه گرفته و سودا این لی صر حال علی الملغ الاسباب در سیر
 او خایه و نچه پخته داده تا عاقبت کار (ع) سر در سر آن کرده که اندر سر
 چون علامت عصیان بنهار اجهار اظا هر گردانید و آثار طغیان قولاً و
 فاس کرد دست در نهاد و در غره خطب همه را بقتل و مجمل گردید لقصه
 مدت سه ماه گنجی مقام افتاد مشارب لذات بسبب مفارقت احباب
 و دوستان تیری گرفت و دیده از گریه شبان روزی به هاجرت پاران
 و اصحاب خیرگی یافته و از خرد و بزرگ و تازیک و ترک هر آفریده که

که در دل محبت او میرشی و در جان بودت آویزشی داشت بقدرت خدا
جدنی افتاده و از درگاه پادشاه که سر شمه مانی و منبوع انواع کامرا
بضرورت باز مانده اما ناگاه که فحایل اوبار احوال گنجه لایح گشت و دلا
خسار و بوار از احوال ایشان واضح شد و دانستم که بر آینه دست بشور و شمر
و ثواب حضرت بدان تقدیر که با ایشان با نیستند طاقت اظهار آن شرزنده
عقل میگفت (ع) ما ذالعیساک عن منزل فادرج بکتاب عن
چو گر زینت باری غم تو لا بد شربت ضربت مرگ چید نیست از دست تا
خوش گو اتر جد کار ساز چون پدران دلنوازشاد و هدایت لازم شمر
زبان طامت کشاده که از اینجا تا مرکز ایات اعلی راه نهفته و تور مش
نا اعلان (ع) شب در شراب شعل و روز در خار تا بر خاستم و لوا
ارانات بتا تا برکنده برکنده و حوالی گنجه با فواج کفار موج سفری که
عقل از آن هزار فرسنگ بود ارتکاب کردم و از خطری که دل بدین یا
نمود اجتناب نمود می راندم و صحرای شیران تا مار درشت تا چون علس
در یامیدید از چهره سوی گفت و گوی و نای موی ایشان میشنید ما
رسید رحم الله امیوروی حیث یقول

از آن ده کس که در آن
از آن ده کس که در آن
از آن ده کس که در آن
از آن ده کس که در آن
از آن ده کس که در آن
از آن ده کس که در آن
از آن ده کس که در آن
از آن ده کس که در آن
از آن ده کس که در آن
از آن ده کس که در آن

فحص غمار الردی تسلیم وثبت محبلا

نفرضه عرضت فاحرم فی اب

ما للبحان لان الله جانسه

ظن الشجاعة مرقاة الى الابل

از کجی پرون آدم ورنو دکارد وسا قاط کشیدند و خون خلقی از منتهیان
درگاه بجز کوی و سا باط بر زمین ریختند لاجرم شومی طغیان دو با
عصیان پادشاهی که آن عشر را بعد از بکار طول ورته و عول از جذا
بود و دندان گرج با سنان سنان از آن کند گردانده نخط آن سرید گا
و کذاک نولی بعض الظالمین بعضا با کانونا یکسون بشکرگاه تا تار
از آن رباع و دیار بر آورد

وجرم حره سفار قوم و حل بغیر جاره العذاب

امروز اسوة امثالها بدان شهر و حوالی آن نه مجازا سایه است که کلمه
در او آرام گیرد و نه نصیم هم سایه است که با او سرگذشت حوادث ایام گوید
مدارس آیت خلت من تلاوة و منزل عن مقفله لهرصت
حدیق و بساطین جنت صفت حاویة علی عروشها عراض اما کن فردوس
اساقا عصفاف و کم اظننا من قریه تطرت معشها فکنا ساکنهم لم
تسکن من بعد هم الا قلیلا و کنا نحن الوارثین لقصه از تنگنا این حوال

نسخه خطی از کتاب
تاریخ طبرستان
در دو جلد
جلد اول
صفحه ۲۲
خط قزوینی
نسخه خطی از کتاب
تاریخ طبرستان
در دو جلد
جلد اول
صفحه ۲۲
خط قزوینی

که از شدت این احوال (ع) بجای عرق خون چسبند از تمام قرار و مقام
 بر خود حیرت گردانند تا در سلک بندگی نظام یافت و در آن منصفه با عظم
 که از باب اقسام از مثال آن عاجز آید خون جمع شکرهای اطراف که از
 گراف فرسودگان سوان رفت و مصاح و دیگر که تفصیل آن در زمانی در
 قیام نمود و بعد از اجتماع جم غفیر و انضمام جمع کثیر روی سویی شام نهادند
 تا رمضان سنه تسع و عشرين و سبعمائه سجد و در اخلاط مقام افتاد و از
 وقت معادوت شوم از شام در روم رسولان جانین در شد آمد بودند که تا نهال
 صلحی که در اینجا از مونت یکدیگر مگر مرقه دهد و در مال رفع مضرت اعدا جانین
 نشانده آید و بهیات اندامی که بسا لها قرعاً علی تسرح و جرحاً علی صرح آرزو
 باشی بر هم کجیفه کجا مندل شود نهار و حسی که بر زراف دهور و تعاقب شهو
 گسره باشی بیکدم آرزوم کجا مضحل شود و جمعی خسران خام کار در کار رفت
 که عداوتی که چندین خزان و بهار بر او گذشته بود بفرادان لیل و نهار
 تنگ شده بحیث زنگ و زنگ و فناء نمغز و سنگ بی هیچ اندیشه
 و زنگ (ع) و لن یصلح لخطار ما افسد المر بود او اوصالی و اتحاد کلی
 مبدل گردانند و با گلی دل و جان نگفته که جواب تا تا بلسگری دهند که بد

از این
 در این
 در این

در حکم قلم رع چون معانی جمع باشد شاعری آسان بود فروگذاشته و
 بموعده مام و شیم باره شام بر رقبه نظر نهشته فلما راه عارضاً سبق
 او دشمنم قلاویند اعراض مطر نماند ششماه در نخست داشت متفرق شد
 و دشمن مالک فسخ و عریض علی التجار بخر موت برودا در می نور دیدار
 با طول و عرض بر ایشان چون چشم حوصله ایشان تنگ کرد پس بود
 تیر سه طلاق و چهار تخمیر بر مالک زد و بامید آن انتعاش و ارتعاش کوچک
 بر کوچ بر صوب شام میراند تا در منصف رمضان مذکور یاس بر جبار و ای
 اساس غالب گشت گفتند رسولی باید فرستاد که از ظاهراً کار مزاج باز آید
 تا خامت کار بعد از قیل و قال بسیار من بنده بدان سالت مندوشدم
 و راستی از حوالت آن سالت که حاصلی خرج خالت بدت میجو شدم
 و در آنچه بچه طریق رفع آن توانم کرد میگو شید تا آخر کار مطاوعت من
 قرط الاذن لازم گشت و اگر چه خلاف عادت بود و مدفعت سود نداشت
 و بعد از محمد که موجب سعادت بود غمی آن تکرر میباشید و موخیر لکم امروزان
 سابقه معرفت در حالتی که ضاقت الارض با رجبت در ساعات راحت
 آرام داده است و مقدمه در وقتی که طوفان بلا کثرتا کثرتا راجان کز قضا

در حکم قلم رع چون معانی جمع باشد شاعری آسان بود فروگذاشته و
 بموعده مام و شیم باره شام بر رقبه نظر نهشته فلما راه عارضاً سبق
 او دشمنم قلاویند اعراض مطر نماند ششماه در نخست داشت متفرق شد
 و دشمن مالک فسخ و عریض علی التجار بخر موت برودا در می نور دیدار
 با طول و عرض بر ایشان چون چشم حوصله ایشان تنگ کرد پس بود
 تیر سه طلاق و چهار تخمیر بر مالک زد و بامید آن انتعاش و ارتعاش کوچک
 بر کوچ بر صوب شام میراند تا در منصف رمضان مذکور یاس بر جبار و ای
 اساس غالب گشت گفتند رسولی باید فرستاد که از ظاهراً کار مزاج باز آید
 تا خامت کار بعد از قیل و قال بسیار من بنده بدان سالت مندوشدم
 و راستی از حوالت آن سالت که حاصلی خرج خالت بدت میجو شدم
 و در آنچه بچه طریق رفع آن توانم کرد میگو شید تا آخر کار مطاوعت من
 قرط الاذن لازم گشت و اگر چه خلاف عادت بود و مدفعت سود نداشت
 و بعد از محمد که موجب سعادت بود غمی آن تکرر میباشید و موخیر لکم امروزان
 سابقه معرفت در حالتی که ضاقت الارض با رجبت در ساعات راحت
 آرام داده است و مقدمه در وقتی که طوفان بلا کثرتا کثرتا راجان کز قضا

کشتی

گفتی حرص رفتن او سوی کازار
ننوان شناختن ثباتش بصف خصم

دشمن که در مقابل او بوده از نس است
کان جا بیکه که روی نهاده است یک است

یسیون للقرع هشاشه الاطفال للرضاع ویرتا حون للکفاح اریاح ایهیم لمارا
بطاقه که مرغ آورده بود بمن دادند میخواندم و با آنکه از سول حادثه متوقع دم که
عبارت از او نفس است در مجاری حلق فرو مرده بود بل دم که اصل حیوة
و ماده نفس است در مجاری عروق فسرده رعایت ناموس وجه جان
آن بود (ع) لیس النحل فی العینین کالکحل فرو میگید اشم و علی رسول
میگفت که آن خاکساران آتشی را خاک سوی کفن اجل میراند و آن کون
خرطبع را کور سوی مراض آساید و ند عاقرب طعمه غراب و لعمه عقاب
خواهند بود و مانه بس در لسه کلاب و نجه ذباب خواهند شیر هم
اما کنتم فی الحیم ان افضل بیده یوتیه من شیار والله ووا افضل لعظیم
از این مبط در هم میگفتم و درون بسز دیده بر خون بادشاه و ارکان دولت
و دوستان یاران و اتباع و متعلقان میگرفت که الویل کل الویل
ان الذی تخذین قد و قفا بقرار و مضطرب باولی و چه دل و تا اور
ماهیه نار حایه از خوف آنکه دیدار قوم باقیامت افقد ملتیب پایلی

بسیار از این کلمات در کتب معتبره است
و در بعضی کتب نیز آمده است
و در بعضی کتب نیز آمده است
و در بعضی کتب نیز آمده است

اجازت انصراف و اگر چه عقل از آن انحراف نمید و دستوری عادت
 هر چند سعادت از آن بهر فرسنگ بود مجتسم و میگفت مرگ مانده است
 در گوی تو مرده به که از روی تو دور و اتحق این پادشاه با عاظت گرم
 و سلطان با رحمت رحیم مفرمود که وقت تنگ است تعجیل و مانی و تبت
 کار فستای وان لسیف امامک و الموت قد امک دل قرار می گرفت
 و کم امر بالرشد غیر مطاع با خود میگفتم اگر سعادتی اسلام را مدخر است
 لایستوی القاعدون من المؤمنین غیر اولی الضرر و المجاهدین فی سبیل الله
 و اگر کار نوعی دیگر است

خانه کاندرا و نحو این ماند	سال عمرت چه چه چه چه نرا
و سبب بی روی لی الارض طرا	اینس الموت یزوی مازوی لی
در این خاک توده عذار اطول اعمار یا گفته به عاقبت روی در خاک کد نهاد نیست کاملر شربی از جام حیات خورده گیر سرخام شربت مرگ چشیدنی است تا با بحاج بسیار اجازت عود حاصل شد	
از مرغ پر گرفته و از باد مضطرب	جان دلی ز زشس حسرت در لبتا
سیر استحاب تخمه ریج الجنوب میر اندم تا پیش از وقوع واقعه که خود واقع	

رواه ابن قتیبه

و من رباط الحیسل تمهون به عدد الله و عدد کم اما بخت خسته خواب
 خرگوش بر آن غافلان بنجان غالب گردند بود که مانده ارباب ایشان
 و در محنت نه چنان کس باس مال مال در داده بود که تجذیر گوش نهند
 باز دارند و لو علم الله فمهم خیر الیهم و لو اعظم لهم لو او هم معروض
 تفریران ست بدترین جان جاگیر شده که تجذیرناصح کارگر آمد و ما
 تعنی آیات و المنذر عن قوم لایونسون نصیحت میگردم و لکن لا تجنون
 ان صحیح و انذار واجب میگردم و ساء عاقبت المنذین بعضی نجواب
 غفلت پهلور بستر تن آسانی نناده و طایفه در شراب ارغوانی دو
 دوستگانی در داده تا عاقبت تن آسانی بر آسانی بار آورده و دستک
 دشمن گامی (ع) یگرور که خندید که سالی گریست در وقت عطیله
 کفاح و حجه جیاد و قعه سلاح و دلوله جنب و قفل جامی و در خجایب
 چشمش قلبه نقش شلوار بند گزیده و سنگام عفاف مغرور بر کاف تر خنده
 و طرفه آله من بنده که چون اموی دام دریده و مرغ قفس شکسته آمده
 و در تجذیر آنهم با لفت می نمودم چون همه بلهان احقا فال فرد بالاعلم در شهر
 کوران دست بیده باز نسا دم و نصیحت گلی فرا آب داد اجل دوا

در کفاح و حجه جیاد و قعه سلاح و دلوله جنب و قفل جامی و در خجایب
 چشمش قلبه نقش شلوار بند گزیده و سنگام عفاف مغرور بر کاف تر خنده
 و طرفه آله من بنده که چون اموی دام دریده و مرغ قفس شکسته آمده
 و در تجذیر آنهم با لفت می نمودم چون همه بلهان احقا فال فرد بالاعلم در شهر
 کوران دست بیده باز نسا دم و نصیحت گلی فرا آب داد اجل دوا

در لی عقاب عقاب در شتاب و مجلس اعلی در شراب ننگ جان
 شکر در ایننگ و ایشان در نو او ایننگ در قمافت در قصد جان بند
 و ایشان در زخم و رنگ ای در عقاب نار بکار آب پر خسته و در گذر
 سیلاب مجلس شراب ساخته و در کام آرد نار دمان دمان از لی سرنی
 کشاده و بر لوح گشته تنی جاری بستی نخسته (ع) فردات کند
 خار کاشبستی و آن مورح صان مار سیرت جات حات آما
 قوم به راه تا مجبده میجند و از مقام ایشان بهر سراب تا بسجاب
 استکشاف میگردند و بر صوب شام تازان و در تاریکی ظلام چون
 برق از غمام یازان تاپش از آنکه آفتاب تیغ زند شمشیر کشیده باشند
 چون صبح پرده در گرد و وصف قال دریده

لبسوا الدجی لبس العراب لریه و غدوا کما جهم غدا و عراب
 چون سپیده سپید کار چادر قسری از روی جهان در کشید آینه
 شعاع گرفته نلوف قسری ظلام بر درید دم سپیده با همه سردی در
 جهان گرفت خنده صبح با همه سپیدی بر جای نشت خورشید چون
 کلاه پوشین روان از کوه تند وار طلوع کرد مهر چون ورق لوز جهم

بازماند از روز
 در این روز
 در این روز

در این روز
 در این روز

از مطلع شرفی بر تافت زاهد بگاه خیر صبح بر قیس سیاه گلیم شب
 استیلا یافت عروس شام هزار زار طاقچه های آسمان در رسم حدیث علم
 قدرت جوهر شب فروز ما شب بر آفت دست استیلا در روز عقد
 کواکب ازیم فرد در نخت کرد اگر در خیره گاه جاگیر احاطه الدائرة
 بنقطه المرکز خان فرو گرفته بودند که نظر بامه حدت از آن سوی حلقه
 کد زینا قی و نفس بامه لطافت مصف ایشان نشانی سکندر در میان
 ظلمات گرفتار و آب حیات تیره مردم ک چشم سلام در محضر ظلام
 و دیده نجات خیره خمره کرد در نیم سلطنت حامل شده کوشی
 پیر من کوهر شب افروز ساهی قلاده شد ضیاب حجاب افتاب
 و او نهفته کلاب حوالی غاب احاطه گرفته و شیر خسته اصحاب مشتمه
 در عصا حضرت شرگشته و پیمه خمر جزاب شیطان پیر من جناب
 جناب سلطان فرو گرفته و سیره غافل

فما نتم و ببطم حیر	و صب حتم و ببطم تراب
ومن فی کفه منهم قاة	لمن فی کفه منهم ضاب

(ع) نه دست تنیز مانده نه پای گریز دست از پای باز دارند

در این شعر از کلمات و عبارات بسیار است که در لغت و معنی آنها در این کتاب مذکور است و در این کتاب نیز در این باب توضیح داده شده است و در این کتاب نیز در این باب توضیح داده شده است

و فراسم آورده عمر از خاص و خرمی و خون دل مسلمانان و کرمی کرده
 شدت به الريح فی يوم عاصف عقود منطوم و نقود مختوم علی العموم
 بخلنا با حصید کان لم تقن بالاس بذاشت پرچم گان ماه پیکر و تن
 خرگاه نشین بدیوان سیاه روی و عمارت زشت منظرها کردند
 کوجان جهان مباحث جان گیر و جهان احوال محشر و اموال رستاخیز
 چنانکه زبان وحی فریاد یوم نیر المر من احیه و انه و ابیه و صاحب منیر
 عیان دیده شد آنکه تیغ در میغ نشاندی و بشیر در روی شیر رفتی و چنگ
 وقت جنگ با خنی و از درق تریدف تر ساختی و بنیزه گاه با سما
 بر او نخی و بهرام را وقت صطیاد کور پنداشتی
 حکمت غامله الشقاء فحوت فی کفه الریح المشقق مغزلا
 دیرانی که روزی سجا خیز از نقد روان اندر سنان رسته ناردان باش
 این الهجاء و ما گفتندی این المنفر گویان شیرانی که

عاصف عقود منطوم و نقود مختوم علی العموم
 بخلنا با حصید کان لم تقن بالاس بذاشت پرچم گان ماه پیکر و تن
 خرگاه نشین بدیوان سیاه روی و عمارت زشت منظرها کردند
 کوجان جهان مباحث جان گیر و جهان احوال محشر و اموال رستاخیز
 چنانکه زبان وحی فریاد یوم نیر المر من احیه و انه و ابیه و صاحب منیر
 عیان دیده شد آنکه تیغ در میغ نشاندی و بشیر در روی شیر رفتی و چنگ
 وقت جنگ با خنی و از درق تریدف تر ساختی و بنیزه گاه با سما
 بر او نخی و بهرام را وقت صطیاد کور پنداشتی
 حکمت غامله الشقاء فحوت فی کفه الریح المشقق مغزلا
 دیرانی که روزی سجا خیز از نقد روان اندر سنان رسته ناردان باش
 این الهجاء و ما گفتندی این المنفر گویان شیرانی که

آسادموت مخدرات ماها	الا بصوارم و القنا جام
سرسین الی الخوف کا	بین الخوف و منهم ارجام

صفت ایشان بودی گریزگاه جویان زهی عار که زهی در مقام مرآت

تاریخ
عبدالکبیر

علیک سلام الله و قافانی رایت الکریم انحر لیس له عمر
 آفتاب بود که جهان تاریک را روشن کرد پس لغروب مجرب شد
 فی سحاب بود که خشکسال فتنه زمین را سیراب گردانید پس سباط در نور
 شمع مجلس سلطنت بود بر فروخت پس سوخت گل بستان شاهی بود
 باز خندید پس بر مرید بخت خسته اهل اسلام بود بیدار گشت پس بخت
 صرخ آشفته بود بسیار امید پس بر آشفته میخ بود جهان مرده را زنده
 گردانید پس با فلاح رفت کنجش و بود از چینیان انتقام کشید و دروغا
 رفت چه میگویم و ازین تعسف چه میگویم نور دیده سلطنت بود چراغ
 و از آخر شعله بر آورد و مردانی بانی اسلام بود بد اغریبا
 و عا غریبا بسیار نرفته المصدور خویش باز شویم که این مصیبت
 نه از آن قبیل است که بکار عویل در مدت طویل حق آن توان گذارد
 شرح حال تن مجبور و دل رنجور با سر گیریم که این حسرت نه از آن
 جمله است که بزاری و نوحه گری داد آن توان داد آسمان در این عالم
 که بود جاه تمام است زمین در مصیبت خاک بر سر تمام است شفق بر سم
 اندوه زدگان رخسار بخون دل شسته است ستاره بر عادت مصیبت

تاریخ
عبدالکبیر
تاریخ
عبدالکبیر

رسیدن برخاک نشسته است صبح در این واقعه مائل الکرجه دریده است
صادق است ماه در این جا ذمه شکل الریخ بخون خراشیده تخی است
سگین دلاکوه که اینخبر سگین شنید و سر نهاد سر و مهر روز که این
جان نورد در رسید و فروزه استماد سحاب در نغم الکرجای است
خون بارد بجای خود است در یاد این ماتم الکرکف بر سر اردو است
انقباب ره چون شاید خواند که بعد از او بر فروخت شفق را شفق
نشاید گفت که دلش نسوخت

جهان باندر چمن خرم سبزی	شعبدر انباید بازی موخت
کدامین سرور ادا و بلند	که بازش خم نند از در بند
از آنسر و آمد این کاخ دلاور	که تا جا گرم کردی گدی دیت خنز

از ارتفاع حس من سهر بر خورداری مجوی که نامایدار است از عین
مزنیف مهر کیسه بر دوز که خورانی کم عیار است گره تند فکر هیچ را
بر وفق مرام رانم نکرده است تو سن بد لگام هر خرا هیچ صاحب
سعادت عادت بد از سر سرون نبوده است گردون دون بر در هیچ
کسری ابی کسری گذاشته جهان جهان هیچ تیغ رابع نگشته است

بسیار از کلمات در این شعر
تاریخ و کلمات در این شعر
بسیار از کلمات در این شعر
تاریخ و کلمات در این شعر
بسیار از کلمات در این شعر
تاریخ و کلمات در این شعر

دست از این کتاب جدا نشود

بسم الله الرحمن الرحيم

<p>دل بر جهان منه که جهان پادار نیست و گویدت جهان که بعدت فنا کنم نامعتبر کسی است علی با جمله آدمی</p>	<p>یک قاعده ز هر چه بند برقرار نیست مشنوحیث او که بقول اشوار نیست کور ابرگ میخچلی اعتبار نیست</p>
<p>ایرگ پکار فرو گذار چون همه تیر انداختی دای روزگار پی کار باش چون جبب برداختی اذ اقدمت خاتمه الرزایا فقد عرضت سوقک لکبا سید با جوج تا مارگش ده گشت و اسکندرنی در خیمه کهار بسته شد چیدرنی رو باه پشه سر گرفت شیر عین نی دیو بر تخت سلیمان نشست و انگشترین نه ای آنکه بدین علم که بدل عالم رسید علم شامت بر او رانخته و از خراجت جان جهان را حتی تصور کرده</p>	
<p>و تعلم کم خسرنا و بحبنا ستذکر ما لیدی ضعیف مننه</p>	<p>اذ افکررت فی اصل الحجاب اذ ابتر انحنی من الحجاب</p>
<p>با سر قصه خویش رویم که در انقضه جان کید از (ع) زین پس من و مالمان شهای دراز شب واقعه کوری نخت و نا آمد کار کتابت که کنایت از در آنسروقت این سرد کوفتن بود تا سحر سحر کشیده بودم و طول این</p>	

قیلاً تر مات و خرافات دریم نوشته در آن سودای بی حاصل بمش
 عطار در آزرده بودم و در آخر شب موافقت بخت نموده تا ما با او که نذا
 بر خیز که از جهان قیامت برجات ^{سوز بالین برداشتم طاعتین دوزخ}
 و جوه یومند علیها غمزه تر می قمره اولک کسم لکفرة العجرة بجوالی خرگ
 پادشاه محیط یستم حالت بعرف البحر نون بیما هم فمؤخذ بالنوا صی
 والا قدم مشاهده کردم و ازین دست سنان چون راز و دل هم
 جای گرفته از آمدی تیر چون نور حدقه در دیده دست پسندید
 نشسته بر طرفی بالنگ خون زه گریبان در کردن جسمی بکیان ^{بجوانی}
 و از جانبی شمشیر ^{افرا ایمان} با رنگاه برگردن نیکخواه هم کار دست رفته هم
 دست زکار میگشتم ما غنی غنی مالیه ملک غنی سلطانیه پای با بسی که
 اتفاقاً در زین بود در آوردم و وثاق با آنچه دود و کرد برگرد او بود از الا
 و اسباب تحمل و دواب فایده کتاب وزبده احباب و عوض غنفل
 عمر و ریحان شباب بدشمن سرد و برف و خود تا ما ریش خیزه
 راه گیر گرفته بود و در آنوقت که دیگران غش میساختند ^{بهر پیروز} ما چخته
 تا بهر جانب که دواییم بنام اگر خوشی در آمده دیدم ^{در زمین} اللهم

عطار در آزرده بودم
 در آخر شب موافقت بخت
 تا ما با او که نذا
 بر خیز که از جهان
 قیامت برجات
 سوز بالین برداشتم
 طاعتین دوزخ
 جوه یومند علیها
 غمزه تر می قمره
 اولک کسم لکفرة
 العجرة بجوالی
 خرگ
 پادشاه محیط
 یستم حالت بعرف
 البحر نون بیما
 هم فمؤخذ بالنوا
 صی
 والا قدم مشاهده
 کردم و ازین دست
 سنان چون راز و دل
 هم
 جای گرفته از آمدی
 تیر چون نور حدقه
 در دیده دست پسندید
 نشسته بر طرفی
 بالنگ خون زه
 گریبان در کردن
 جسمی بکیان
 جوانی
 و از جانبی
 شمشیر با رنگاه
 برگردن نیکخواه
 هم کار دست رفته
 هم
 دست زکار میگشتم
 ما غنی غنی مالیه
 ملک غنی سلطانیه
 پای با بسی که
 اتفاقاً در زین بود
 در آوردم و وثاق
 با آنچه دود و کرد
 برگرد او بود از الا
 و اسباب تحمل و
 دواب فایده کتاب
 وزبده احباب و
 عوض غنفل
 عمر و ریحان
 شباب بدشمن سرد
 و برف و خود تا ما
 ریش خیزه
 راه گیر گرفته بود
 و در آنوقت که
 دیگران غش میساختند
 ما چخته
 تا بهر جانب که
 دواییم بنام اگر
 خوشی در آمده دیدم
 اللهم

و قلم

و کارهای دولت بروقی مرام کوه با همه سر بلندی که خدمت بسته و از
 رتبه بندی که جز سر و آزادی نخبسته خسرو سیارگان را اگر بنده میخوانند
 میباید میخ را اگر خطا مان میوشتند میازید عطار و تا دیر حضرتش خواهند
 و ایام مسلمین بود و ماه تابرید درگاهش گویند شبانه روزی قدم زن
 بر سبیل محاربت با دشامان آنطرف بمطهرت مجامرت نموده و بحبل طاعت
 و تباعت اعتصام کرده (ع) و کم مدع محض الوداد همین و بدو اعمی
 خیانت دعاوی هوا و ولار اعمود ایمان که معول اهل ایمان بران است
 (ع) و لیس لمخصوب لبسانین مولا که کرده رسولان حضرت و صبا
 و وارد درگاه را در آمدت رغبت و رتبه رطب لسان داشته بود و
 بندگی و افکنندگی و تواضع و خشع که از آن ظاهرین بر صفادت در و
 عبودیت استدلال کند تقدیم کرده و از حضرت بمواعیدی که از آن کسیه
 استظهار بتواند و دخت و بران که عبودیت بر توان بست موعود
 بوده و از آتش ان امثال حاشا ان یکون له امثل فی سوء الخصال
 و قبح افعال قبول حضرت تمت ارشته بدین سباب تراکم گرفته بود
 فرام آمده چند خسته پای شکسته از زیر شمشیر بسته بدو پناه بسته بودند

در این کتاب که حضرت علی علیه السلام
 فرمودند که اگر کسی را در این دنیا
 چیزی برسد که در آخرت سودمند است
 آن را در راه حق خرج کند
 خداوند او را در آخرت
 بزرگوار کند و او را
 در جنت خود قرار دهد
 و او را در آنجا
 از همه کس برتر گرداند
 و او را در آنجا
 از همه کس برتر گرداند
 و او را در آنجا
 از همه کس برتر گرداند

و خلقی از نفاثات سنان و سیف و بقایای منون و حیف (ع)
 کاسته جبرین الرضا، بنابر مش از من و رفت در آمده و از آن حمیت
 پیوند سخت جاتی حساب گرفته که هر آنکه در این سر وقت چون کرام الکرام
 از واجبات مذنب مروث شود و از جماعتی که بجای رحمت اند و حسب
 من یرثی له الثامت لغام عام از مفرضات دین فوت داند و انقدر نادان
 که این بنابر اساسی است که بر شفا جرف مار نهاده است و تجمی است که در
 سوره انداخته

هر آنکه بر تو دل بندد سببی خوشتر از آنست که بر منیعنی چون تو چو تو دلدار نمسند
 در رفتند و کار از دست رفت و نمانده قیامت خات مجلس کا
 تخم الله وجهه قدم ازک ثم خیرک بر خواند و میان شوهر و زن تفریق میکند
 و از تفسیر لعل ظلمک بنوال نعلک الی نعاجه فارغ و سرزند از مادر
 استراق میفرمود و بحدیث من فرقی بین والده و ولدنا فرقی الله بینهم
 بین جهنم یوم القیمه ناطقت شمسری از ایامی با شوهر جوشان و خلقی
 از یامی بابا در ویدر خسروشان جگر گوشه مسلمانان را چون سبایا
 شرک در نخاس ثمن نخس میفروخت ویدر میگریست خانه کالاکن

منون و حیف و بقایای منون و حیف
 کاسته جبرین الرضا بنابر مش از من
 پیوند سخت جاتی حساب گرفته که هر آنکه
 از واجبات مذنب مروث شود و از جماعتی
 من یرثی له الثامت لغام عام از مفرضات
 که این بنابر اساسی است که بر شفا جرف
 سوره انداخته
 هر آنکه بر تو دل بندد سببی خوشتر از آنست
 در رفتند و کار از دست رفت و نمانده
 تخم الله وجهه قدم ازک ثم خیرک بر خواند
 و از تفسیر لعل ظلمک بنوال نعلک الی نعاجه
 استراق میفرمود و بحدیث من فرقی بین والده
 بین جهنم یوم القیمه ناطقت شمسری از ایامی
 از یامی بابا در ویدر خسروشان جگر گوشه
 شرک در نخاس ثمن نخس میفروخت ویدر میگریست

که از

در وقتی که جانی بنانی طبل میگردند و نفسی بنفسی ضایع میگردانند
ضبط و حفاظت خان در گذشته که حق و حرمت گنشی در میان خستق برگز
نوده است و حل و حرمت خان منوخ شده که هیچ آفریده گونی نام
نشیده است چدین جایی غفارت صعا لیک و علوج اگراد احاطه بحکم
بالاصع کرد در گرفتند و زمانی در از (ع) و قوف شیخ ضاع فی لرب
خاتم بر سر ما ایستاد و از کنار تا کنار یک بیک را با زجت چون
نیافتند برهنیکه تقریبالی الله باسم تمار و خوارزمی قرمان کنند تقاضا
میکردند تهی من عبرت که زبان ایشان است استغفر الله بل فضل آفرید
حل ذکره از آن ورطه مایل و حادثه مشکل خلاص میداد و نه انجمنی
حال صاحب آمدت و دونه ابواب له عاده چون دانسته بود که حوی

آورده مصاید کرد و کما من حسن میان را که درع دیو کا بنجار سید
بند به نفسانی پنج شش سر و پا برهنه قطع کرده همیشه که با دلی اندیشه
شواهنی خیال در مصاید قلال آن بسیار نماید و با زنی حشر از بالای
مخارم شتاب و مضایع عقاب آن پرواز نکند

زود جسد بد تو کرد و از هوا و زمین آن پرواز

در وقتی که جانی بنانی طبل میگردند و نفسی بنفسی ضایع میگردانند
ضبط و حفاظت خان در گذشته که حق و حرمت گنشی در میان خستق برگز
نوده است و حل و حرمت خان منوخ شده که هیچ آفریده گونی نام
نشیده است چدین جایی غفارت صعا لیک و علوج اگراد احاطه بحکم
بالاصع کرد در گرفتند و زمانی در از (ع) و قوف شیخ ضاع فی لرب
خاتم بر سر ما ایستاد و از کنار تا کنار یک بیک را با زجت چون
نیافتند برهنیکه تقریبالی الله باسم تمار و خوارزمی قرمان کنند تقاضا
میکردند تهی من عبرت که زبان ایشان است استغفر الله بل فضل آفرید
حل ذکره از آن ورطه مایل و حادثه مشکل خلاص میداد و نه انجمنی
حال صاحب آمدت و دونه ابواب له عاده چون دانسته بود که حوی

اذ ائحتش غرض و الزمان بانه
 و فی حدیثان الدهر غنک غنول
 سوابق معرفت با صاحب اربیل تمهید یافته بود و اساس موافق اسی بجا
 و مرسلت و حسن قیام با تمام مصباح او که بحضرت اعلی تعلق داشت تکیه
 پذیرفته انواع ولداری و حث گزاری جزاه الله خیر او مجازاته حق نیست
 و معرفت لم ینیب الی عرف من الله و الناس به مطاع و انعام و
 لطف و اکرام واجب داشت چند روز در ظلال ان ملک ملک سیرت
 و پادشاه در ویش طبع از کاشاکش ناگهان برآسودم و آن پادشاه چون
 دانسته بود که من بنده را در دیوان عنبر زیاری ادا م الله عزه ما دمت
 ایچون حافظه سواد با و العواقب حامله بنجاد ما سعادت معرفتی که غایت همت
 و قصار امانت بر صاحب همت است دع، و ان کار دولت است
 کنون تا کرار سد حاصل شده است و از آن درگاه لازال تعجل الانواه و
 سجد بحب ب نظر عنایت که با یمانی از خاک با فلاك رساند و از
 خمول با وج تسبول برآرد با خلاصی که در دعا گوئی آنحضرت ضربت
 قباب علاها علی قمه الافلاك و کتب آیات بقاها علی حبه السماء
 نموده بودم و ان لربکم فی ایام دهر کم نفحات مخصوص شده میسر بود

این
 مصنف
 در این
 نفسی
 دیوان
 است
 که
 نصیب
 نصاری
 مادیان

اعتبار کردن واجب بود تزیین وقت را و ضرورات تبحر المحظورات
 بد و تفویض سرمودند و اعتماد در آن شغل که امانت از شرایط آن است
 یعنی که بدزدی سپارم کالا بر این بزرگ نمود و چنانکه گفته اند (ع) چون
 اسب مانند برنم زین بخری آن کار بر سبیل عاریت بدین کم عیار لهذا
 (ع) و من لم یجد ما یرتیم بالرب سفله را که دیر روز وزیر کتبه قضیه زبر
 وزیر بیا بر داده بود بر سبیل شتم آیت حرمت بر او شتم کرده لفظ آیت
 و خلو لم یسدن دست گرفته آوردند و علی رغم استحقاق و اهلیت و کوری
 مردمی و انسانیت را بدیوان نشاند و با اتفاق انگشت خلق بدندان مانند کی
 یعجب یا لیت قومی یعلیون یا غفر لی ربی و جعلنی من المکررین میخوانند
 دیگری بطغنه میگفت

نعمه الله لا تعاب و لکن	ربما استبغیت علی الاقوام
اراک المحمی قل لی بای و سیلتم	توسلت حتی قبلتک ثغورنا

نشاد میکرد و آن از روی استکفاف

اری الناس محسوفاً بهم غیر خصم	علی الارض لم تطلب علیهم صعیداً
وما انخف ان تقهی اسافل بلده	اعالیها بل ان تسود عبیداً

Handwritten marginal notes in vertical script, likely a commentary or continuation of the text.

ای شوم بی خلق کش و بران کن	یک شوم بی بر مسلمانان کن
چون از بی شوم تو نمیمانند حشوق	یکچند برو خدمت آن شومان کن

و حاصل من بنده که بخلاف اصحاب با او طریق درست عهدی سپرده بودم
 و بضاعت دیگران عسی آن نسیفانیکو پیوندی نموده باریه رسیدم
 و شمه تا تیرش بر رفته بود و صامت و ماطق ارباب دولت مادت
 گرفته و مر از نقد و جنسی که آنجا بود چند چهار صد و نیاری که بدست درو
 بودند گشته معتمدی که تیریز بود آنقدر بار و میه آورد و دوسه چارهای
 خرید و روی بخوی داد و هر چند در خدر و روزه مقام باریه آثار خدا را از سره
 پیشانی آن بی خوانده بودم و شواهد مگر از اقوال و افعال آن کس
 مشاهده کرده قد بدت لهنصار من انو احمسم و ماتحنی صد و ریم کبر حکم
 اتق شر من احنت الیه عند من لا اصل له بایمه دل و جان بگفته که یو ما من الله
 و ارد بر سنت اهل فماتت مقابله احسان با سات نباید دید چنانکه شرط است
 سفکان است جزا حقوق بعقوق لازم خواهد شمرد بارانی آن باران دوخته
 بودم و سپران تیر باران راست کرده اما در این حال که حادثه حدیث
 عداوتهای قدیم از ضمایر پیرون کرده (ع) عند الله دیدمیب الا تعاد

برای آنکه شوم بی بر مسلمانان کن
 یکچند برو خدمت آن شومان کن
 در این نسیفانیکو پیوندی نموده باریه رسیدم
 و شمه تا تیرش بر رفته بود و صامت و ماطق ارباب دولت مادت
 گرفته و مر از نقد و جنسی که آنجا بود چند چهار صد و نیاری که بدست درو
 بودند گشته معتمدی که تیریز بود آنقدر بار و میه آورد و دوسه چارهای
 خرید و روی بخوی داد و هر چند در خدر و روزه مقام باریه آثار خدا را از سره
 پیشانی آن بی خوانده بودم و شواهد مگر از اقوال و افعال آن کس
 مشاهده کرده قد بدت لهنصار من انو احمسم و ماتحنی صد و ریم کبر حکم
 اتق شر من احنت الیه عند من لا اصل له بایمه دل و جان بگفته که یو ما من الله
 و ارد بر سنت اهل فماتت مقابله احسان با سات نباید دید چنانکه شرط است
 سفکان است جزا حقوق بعقوق لازم خواهد شمرد بارانی آن باران دوخته
 بودم و سپران تیر باران راست کرده اما در این حال که حادثه حدیث
 عداوتهای قدیم از ضمایر پیرون کرده (ع) عند الله دیدمیب الا تعاد

کجا در حساب بود که در این هر وقت که مردم سر بر ندارند و شناسند که
 بنود از سر آغاز گیرد یک (ع) ناگهان را بجا صد قانونیت شک
 احمد موی آن کاورش خربطع که همه وجوه رشته بدست او داده بود
 در سن او فرو چاه رفته دیگر سهل قباد دست شلوار بو قاعلام بغدی
 که در آن قدرت از فتور دیگران خوشتن را امیر کرده بود بر هم نهاد و تقرر کرده
 و بدیده فسون بران قلمت بان بون رسیده که فلان آمد و بهر جایکه مطنه بود
 پادشاه راجت و چون شب محنت را تحری ندید غرم شام مصمم گردید
 و بر آینه انجا تقصیر خواهد کرد که ملک عجم خریده است که بجاها خریدند
 اینک بی شوهر است و با او از مال انقدر که بدان باروی شهر محکم کنند
 است همه را از این نوع دم خداع در مید مید تا در آن نرم بر وقت
 شلوار گرفت (ع) موم از سر ز میت چنان نقش پذیر

وان بی عطک یسان فائنا	انیرک من خلانا ستلین
-----------------------	----------------------

نخت در کار رفت و بجدعه و فریب در هلاک من ناشلیب گشت و نیم شبی
 راه گرفته میراندم بر عسرم خوی اسب در عرق نشانده سیرت کرد بر کرد
 خویش ده پانزده سوار دیدم چون سوار با عدا حاطت گرفته و چون

از موی او که در این
 در این وقت که مردم
 سر بر ندارند و شناسند
 که بنود از سر آغاز
 گیرد یک (ع) ناگهان
 را بجا صد قانونیت شک
 احمد موی آن کاورش
 خربطع که همه وجوه
 رشته بدست او داده بود
 در سن او فرو چاه
 رفته دیگر سهل قباد
 دست شلوار بو قاعلام
 بغدی که در آن قدرت
 از فتور دیگران خوشتن
 را امیر کرده بود بر هم
 نهاد و تقرر کرده
 و بدیده فسون بران
 قلمت بان بون رسیده
 که فلان آمد و بهر جایکه
 مطنه بود پادشاه راجت
 و چون شب محنت را تحری
 ندید غرم شام مصمم
 گردید و بر آینه انجا
 تقصیر خواهد کرد که
 ملک عجم خریده است
 که بجاها خریدند اینک
 بی شوهر است و با او
 از مال انقدر که بدان
 باروی شهر محکم کنند
 است همه را از این نوع
 دم خداع در مید مید
 تا در آن نرم بر وقت
 شلوار گرفت (ع) موم
 از سر ز میت چنان
 نقش پذیر

نطق
 در این وقت که مردم
 سر بر ندارند و شناسند
 که بنود از سر آغاز
 گیرد یک (ع) ناگهان
 را بجا صد قانونیت شک
 احمد موی آن کاورش
 خربطع که همه وجوه
 رشته بدست او داده بود
 در سن او فرو چاه
 رفته دیگر سهل قباد
 دست شلوار بو قاعلام
 بغدی که در آن قدرت
 از فتور دیگران خوشتن
 را امیر کرده بود بر هم
 نهاد و تقرر کرده
 و بدیده فسون بران
 قلمت بان بون رسیده
 که فلان آمد و بهر جایکه
 مطنه بود پادشاه راجت
 و چون شب محنت را تحری
 ندید غرم شام مصمم
 گردید و بر آینه انجا
 تقصیر خواهد کرد که
 ملک عجم خریده است
 که بجاها خریدند اینک
 بی شوهر است و با او
 از مال انقدر که بدان
 باروی شهر محکم کنند
 است همه را از این نوع
 دم خداع در مید مید
 تا در آن نرم بر وقت
 شلوار گرفت (ع) موم
 از سر ز میت چنان
 نقش پذیر

نطاق گرد میان آمده خدا که پیش و پس بگنیم طریق وجه خلاص من
 کل وجه باریک در راه مناص من کل او بسته دیدم و بار او در ابتلا
 خویش چشم نهاده و درین شاده یافت دانستم که بقطع حد و صفایح
 عبور آن در طه مایل نامکن است بیرون شو آن غرقاب را گذر بر حد
 نامتین سراسر باز کشیدم و دست بشیر بر دقت روح و امکان خطه در محاش
 نفس و محافظت جان حرکه المذبحی بجای آوردم و ساعتی دراز بوجوب من قبل
 نفسه دون نفسه نهوشید و دست پای اگر چه از کار رفت بود با جنبانه

میگفتم

کل ابن انشی و ان طالت سلاته یوما علی آله احد بار محمول
 چون خدنگ مرگ بر آینه بر جان خورد نیست آن به که خود ز شانه عار و
 گزدانی چه میدانی که در این رباط خراب اگر بسیار بمانی و در هیچ
 حساب نی که سالی چند بحالی که بشاید گریست میباید ریت و مدتی بر
 که بر او بیاید بخشود می بیاید بود و از انغافل که آتش مظلوم را روزها از
 تاریک در پی است و این جاده نسبت با آنکه در پی است لاشی است ساق
 ایام دردی در دبار پس گرفته است بعد از این در خواهد داد بعد از آن

نطق با کلمه
 یسین نذر بار
 ارباب استغنی
 در وقت بار بار
 غنچه نمک
 در کسری سینه
 کوهین در سینه
 صغیر جمع
 از نوزاد و در بار
 و کله
 منگدن
 در آن روزها
 و کله
 و کله

از پادشاه که بامید اومی شتافتم سانی نیافتم از خواجہ تاشان کہ بوس
 ایشان میدیدم شری دیدم
 کان لم یکن بین الجحون الصفا اینس ولم یسر بکته م
 شمیر در شارع ان حسرا بها کلاب علیها تمتمن اجدها بها چون کرکس مرد
 خوار پس خورده تاتار دیت

این مزار ایمی کد مغلب	وان مر این راسی زید
-----------------------	---------------------

با خود کفتم شب این جا شده یلدا و بجور است و بجه این واقعه را گزاه بس دور
 این مرد در اربکان باز گذار ذریم یا کلو او تمیقوا و یهیم الامل فوف نعین
 بعد از دو ماه مقام نجوی چون پای راز خزانه فکنا العظام بحا دیگر مار
 کسوت نودند تمنی حب وطن و هوای اهل و مسکن زمام ناطه طمع سوی خرد
 سخی نه اطلالها و مدت علیها مطلاب لحب از بالها سیکه چه میگویم و نیک
 غلط میکنم چه وطن و کدام مسکن

و حاجب الدیا سفن قلبی و لکن حب من سکن الدیا
 شوق مشاهده طلعت همایون خداوندی بر نهضت سومی ان دیار و الرخود
 در آتش میبایست آتش پای سیکرد اند و مادی عقل که بدلات او

Handwritten marginal notes in Persian script, written vertically along the right edge of the page.

Handwritten marginal notes in Persian script, written horizontally along the bottom edge of the page.

از بیدار حیرت و ضلالت راه بدی توان برد تخت زیر میکرد که جان بر کف
 دست تا کجای پونی اینظلمات زانت که در او آب حیات جوی بحر عمیق
 واقعه را پایاب نایاب است و دل که از تعلقش قلب میخواند گاه رفته فرا
 هوا رقص داده میگفت الم یان ان شنی اجموح لجام بعد از آنکه خوشترین
 از قدر بر ایوان کعبین مشاهده کردی و از ان سپس که فرق فرقدین بر قدم
 و بیس دراز ذاک لا بتعاری العلی اند فافوق السما مصعد

همت را از طلب معالی ساسی نیامده است و لت را از انقطاع جان و دانه
 ندامتی روی نموده است تا چند موزه گرد جهان گردیدن و حجاب فرار و
 نیش دیدن

قرارگاه پوشش از سه گز نخواهد بود	هزار باز جهان را اگر به پیمانے
----------------------------------	--------------------------------

العود احمد بر خوان پیش از آنکه جل برسد خوشترین باغزه بازرسان و هوا
 از پی عقل فرا استاده میگفت

ترجو النجاة ولم تسلك بسلكها ان انیفة لا تحری علی ایس
 آنجا که روی می نمی بگرگامی که میروی ناکامی خواهد بود و بهر قدمی
 که بگذاری بدنامی روی خواهد نمود هیچ منزل قطع کنی که صد شکل بینی

را به بدبار
 را به بدبار
 که از آنکه در صورت
 گفتند که این
 شخص طراز
 گفتند که این
 که این نماند
 این نماند

و به جهت که روی نمی گذر بر حد شمیر است باید هر گاه بداند که در وقت نیاز مطالب
 سرمایه اصل است تا مرکب جان روانست از تقابله و در ماب سهل است و در
 مدتی در مقام تردد و تحمیر میبود

هو کافئ خلفی و قد امی الهو وانی وایانا لمختلفان
 و در مدت مقام خوبی خبر و فقه از من در آران و آذربایجان انتشار گرفته
 بود و تنی دستی من ملا الارض در آنحد و در شهر ارمیه ظهور یافته بود که
 و بزرگان اگر چه در طاعت تا ما آمده بودند هر یک بر سبیل نفقه مدوی نمودند
 و محقری فرستاد و رای من و رای معاودت شام مصلحتی دیگر ننسید گفتم در
 اول بهار که غزاله و بره در یک مرتع جماع یابند عیار راه نشین برف با
 کوه رود فراتش نسیم بساط جهان سپید گلیم در چشم سجد کوه دامن پیران
 گازی تا کمر گاه در نوردد و سانس ابر شمشیر برق قاطع طریق برف را ماده
 قطع کند سپید کاران برف در آن بفته از فرط حیا آب شوند خستگان
 زمین در آن وقت بنا یک باب از خواب در آید کوه بر شمال بحرمان با کهن
 و تیغ در پای سلطان میخ افتد هوا هوا ایستد از برای خوشی بوستان
 غایبه سانی بردست گیرد و در پی چار پای خاک از دست بر خیزد بدست آریم و پیش

در وقت نیاز مطالب
 سرمایه اصل است تا مرکب جان روانست از تقابله و در ماب سهل است و در
 مدتی در مقام تردد و تحمیر میبود

از آنکه تا آن در این دیار بر ما حسر خورد و قصد شام کنیم خود پیش از میقات
 موقوف تا آن از مقام موهغان بر صوب آذربایجان در حرکت آمد و قبل از
 یبلغ الکتاب اجله جل در آنحد و ما سخن آورد و جهان پیر سنوز نخصا
 قیر مشغول نشده دست همه در گل گرفتند و عالم لباس شب تاب ناوشیدند
 شتاب زده بر سر دو انید حسابی که بده انگشت تدیر بر هم گرفته بودم یک
 تقدیر بر هم زده شد شمار خانه بر آنجمله که عقد کرده بودم بازار راست نیام
 و لا تقولن شیئی انی فاعل ذلک غدا الا این است از چهار پای بر بسیل نخصا

بر دو پای با ختم

و جنب من جوض الרכاب با سو
 من فارس فقبت امشی را کبا
 و هر چند در خمی خصوصاً در نواحی آذربایجان عموماً زمانه دوزک و زک می
 کلاغی نر زاید بود و موارد دوم میسان اعتدال و انحراف دومی بر
 می آورد و صباغ نوبهار عیسی و ار مجبزه که در نفس داشت از یک خم
 هفت رنگ پیدا کرده لیکن در کوهستان ارمن که بها تصرف الامسا
 فی البس و ده نضاری برد بر بست حواریان گازی میگردند و
 صبا آنجا از حل آذربایجان سنوز دور و مزاج سرد طبیعی در اعتدال پرمی

برقش از نفور و مار ابعادم لذات هجوم تا ناز ناقص عشریم امور کفای
 اضطراب الا اختیار ادع، چه بسیار بد باشد از بدتر رکوب ان خط
 و ارتکاب ضرر نفس هر چند عقل منافی ان بود از لوازم گشت خلقی از
 امر او درین دیار بگر که بخوی اجتماع یافته بودند در آن راه سخت و
 هوای سرد سیاده و بی لباس در او اویم بحکم ضرورت با من که مقدم و با
 سالار و ستظهر و ماه دارانان بودم (دع)، بنگر که چگونه باشد احوال همه
 روی بر راه آورده بی پنج شش روز خوشتر رسیدم و ان شهرک خرابه است
 که هندسان شکر خوارزم در نوبت و مدت خویش آنجا اساس فاجعوا
 لایری الا ما کنهم نهاده بودند معماران تا آنکه بر عقب رسیدند تخته
 عمارت واجب داشتند و خشت بر خشت گذاشتند بنحواق ان بجا
 آب خون بستند و حوالی آن بر مثال بالیر با مان سبب بر بار نهادند و چون
 انجا رسیدم شبی در آنجا خاکی آید نه چنانکه مابدر روز گذرانند

سحر که کافتاب عالم فرو	سر شب را جد اگر در تن رو
نهاد از حوصله زاغ سید پر	بزر بر حوطی خایه زر

از ان رحمت اشپان رختی که نداشتیم بر داشتیم و باد لهالی همه

نفس از این بوی خوشتر رسیدم و ان شهرک خرابه است
 که هندسان شکر خوارزم در نوبت و مدت خویش آنجا اساس فاجعوا
 لایری الا ما کنهم نهاده بودند معماران تا آنکه بر عقب رسیدند تخته
 عمارت واجب داشتند و خشت بر خشت گذاشتند بنحواق ان بجا
 آب خون بستند و حوالی آن بر مثال بالیر با مان سبب بر بار نهادند و چون
 انجا رسیدم شبی در آنجا خاکی آید نه چنانکه مابدر روز گذرانند

وادی بجا و حیط
 درین دیار کعبه و ان
 نفس از این بوی خوشتر رسیدم و ان شهرک خرابه است

وز بانهای همه بویید که اینک میان ما بر گری کتیرل بشن مانده است و چون
 از این عقبه که با سدره چهلویساید بگذری خوف و شقت در منتهائی بید
 آمد تا بای عقبه باز نهادیم جمعی از عیاران که عیار مردی ایشان مزین بود
 ننگد باز رای صید مخ ننگد شیر عزم جنگ شمال
 زور در کشتگان بازار محنت را حشم کرده بودند و نامردانه چشم رگلب
 روز بر کشتگان ایام شقت نهاده تا از برهنه پوست در کشند و از مرده
 در ربایند (ع) محنت زده را از هر طرف سنگ آید آمدند که در
 چشم و روی و پشای بنگان حوادث فرو بست از غره روز تا
 در سلخ محرم آن پوست باز کردگان روزگار برد و از ضحوة انحصار
 تا وقت عصر و شکنجه از خون در رک مانده چند اشتغال نمود و از کفای
 تا بکنار یکبار یکبار و دوباره سغد بهم مرتین بمبالغت مطالب
 واجب داشت و مرا که مقدم قوم بودم چون تسراضنه که با من بودند
 و از مطالبت و تهدید و تحویف و تهدید لا عافایم الله معاف فرمود
 چه واقعه ارمیه که (ع) دشمن خنذیر بر من و دوست گریست مجملاً
 بقاصی و دانی رسیده بود و آن حادثه که از شهرت دوست و دشمن

که از این عقبه که با سدره چهلویساید بگذری خوف و شقت در منتهائی بید آمد تا بای عقبه باز نهادیم جمعی از عیاران که عیار مردی ایشان مزین بود ننگد باز رای صید مخ ننگد شیر عزم جنگ شمال

زور در کشتگان بازار محنت را حشم کرده بودند و نامردانه چشم رگلب روز بر کشتگان ایام شقت نهاده تا از برهنه پوست در کشند و از مرده در ربایند (ع) محنت زده را از هر طرف سنگ آید آمدند که در چشم و روی و پشای بنگان حوادث فرو بست از غره روز تا در سلخ محرم آن پوست باز کردگان روزگار برد و از ضحوة انحصار تا وقت عصر و شکنجه از خون در رک مانده چند اشتغال نمود و از کفای تا بکنار یکبار یکبار و دوباره سغد بهم مرتین بمبالغت مطالب واجب داشت و مرا که مقدم قوم بودم چون تسراضنه که با من بودند و از مطالبت و تهدید و تحویف و تهدید لا عافایم الله معاف فرمود چه واقعه ارمیه که (ع) دشمن خنذیر بر من و دوست گریست مجملاً بقاصی و دانی رسیده بود و آن حادثه که از شهرت دوست و دشمن

شینه بودند کور دیده و کرم شینه و بجاس و محافل جانی بر سبیل
 شامت و فوس داری و هزار جای بوجه دلسوزی بازگشته و بمعنی از زیاده
 تعینف در مطالبت معنی بود و قد نفع اسم فی شی من لعل و نیز داشتند
 که از سر همی که عرض شریف را سپر بلا عرض دنیا هرگز نگرند آینه است
 و نگردد (ع) و نفس تانی آن همان و تبذلا اگر چیزی غیر آن در دست می
 از سرمای بنید از می فی جمله خسرو دست از این روز فروشد
 باز داشتند قوت که ماده قوت مردم خصوصاً پیاده رو تواند بود
 از دست رفته و تن را جان که بی آن بر جان سرد سیرتوان گذشت تا
 و مندرلی چون عقبه بر گری و ما در یک ما عقبه در پیش آن کوه که با
 با انهم نیز گامی بچند دم دراز بر بالای آن گذرد و عقاب با همه تیزی خویش
 همه در دامن آن پرواز کند و محاب با همه تندی در ذیال آن در گشت
 و بسنان که در وصف آن

<p>و عقاب بسنان کیف یقطعها پس اللوح با علی سبالکی</p>	<p>و هو شتار و صیفن شتار نکا نهاب یا ضها سودا</p>
<p>آمده است در سردی بد و عبده نوید نه روی آنکه بنوشته جای فرموده است</p>	

از زبان
 بسنان نام که در
 صورت زنده میاید
 هر

قرار گیریم و نه رای آنکه بی پوشش و خورش بر چنان عقبه بگذریم گاه مسکنم
 روز تو بیرون روزیت روزی خور شب آمد و مسراج و غیره نمیرد
 بدینطور که پیش است مجاوران روند و اند که یک نفس جهان زیر و زبر کنند
 بدین قسده که می بینی تریزگانانند که در چاکلی موی از سر میر بایند و بی گناخت

اندر دیم کردیم هم آید	کان نیم مرا خوشتر از این نیم آید
جانیت مراد من دان عاید	تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید

این قلبه بسی پاکان را باب فروداده است یک ناماکن نیز که با ایشان
 باش این شنیه جهانی را در ایاب بلاک نهاده است دندان از جهان
 بر باید کشید بنیان که این جان در کشاکش دوران افاده است کلام
 خوشی که داری پیش انیمر پیغایه میخوای و بچه خرمی که یافته امتداد
 زندگانی بی حاصل میجوی و لدار الا خیره خیر و نعم دار المقتین قیمت
 روی براه آوردیم (ع) جان کف دست و هر چه بادا باد حکم
 در آن پنج شش روز در چشم از معنی سواد خرم در مک چشم مانده بود و
 از باب سیاهی خرم و بر گردیده ندیده چشمها خاکله محبت برف زد
 بود و از صفت کس من اتباع من یک کس پیش فراد دست خود نمیدیم

از آنکه در آنجا
 از آنکه در آنجا
 از آنکه در آنجا

برسم کوران دست در میزد مگر زویم آن یکس را عصا کش خویش کردیم
 خویش را بهزار کوری بر کوری انداختیم بیسات فی قصتی طول و است
 طول بدریانی در افتادم که پیدانیت پایش طول و عرض باوید
 قصه از آن پیش است که با شبار عبارت مساحت آن توان کرد آن
 میان از آن بی پایان تراست که بجزلی موت تا آخر آن توان سیدعبادت
 و استعارت (ع) کان سنگتر از عرصه احوال منت تقریر کردن
 سرگذشتهائی که از ما دم در آورده (ع) حاکم اگر سنگ کشته
 بگذارد بجزل عنکبوت با فداک رفتن است تعلم گویند سیاه روی چو منت
 تحریر کردن شش آید هائی که

بسیار ز من نه خواهد بدید	شاید که جهان از آن سمرناسا
--------------------------	----------------------------

بکیل عطار خرمن خاک میبودن است

یتم اللیالی بعض ما انا مضموم و یثقل رضوی بانا محال

و بولار اینکه در مقدمه شرط رفته است و المنون غمد شر و طهم که
 سرد روی از سرگذشتهای خویش پیش نخواهیم در و کار نامه و قایم
 خویش یعنی با مقدر و بطری که اعب و بسکی رسوم رنه و طول

بسیار ز من نه خواهد بدید
 شاید که جهان از آن سمرناسا
 بکیل عطار خرمن خاک میبودن است
 یتم اللیالی بعض ما انا مضموم
 و یثقل رضوی بانا محال
 و بولار اینکه در مقدمه شرط رفته است
 و المنون غمد شر و طهم که
 سرد روی از سرگذشتهای خویش پیش نخواهیم
 در و کار نامه و قایم
 خویش یعنی با مقدر و بطری که اعب
 و بسکی رسوم رنه و طول

این نوبت دل که با مصائب پای در کونناوده بود پای بر کران نهاد لا تخلفنا
 ما لاطاقه لنا به جان که با نواب معلومیزد پهلو تهی کرد بلغ اسیل الرئی و جاو
 الحرام لطمین صبر چون بکام زین محنت دید یکباره عنان برافت و وقار خود
 تیرباران یافت مشاهده کرد بکلی سپر نداشت که تیار بر دل نهاده اگر
 بر کوه مانند فائین آن بکلینها و آن بار که بر جان سمج ده اگر بر آسمانها نهد لا
 ولن یصلینا و دل از شد بد جان آمده است آخر شرمی بدار جان از مکاید لب
 رسیده آزر می بر میان بیت

ای محنت از کوه شدی ساعتی برو دی دولت از نه باد شدی بخله نیای
 چون دور جو بد نیان که تقریر میرسد در بر من چاره پیالی شد و دیدم
 کی غم از دل من پایی باز پس نهند که دست بد بگر غمیم بسیار
 میره ایام که از مهرم بجان منجید از آت و خط شیب فی غداری نصبت
 خریدم دنیا که چون دولت بجان خریدم بودم فلما تولت عرضت دولت
 طاق طاق گشته چون مراجعت غم دید از غایت ضحرت فریاد ایاموت
 زران بحیوه نهمه بر آسمان رسانید و از سر سامت
 سیرم ز حیوه محنت آگنده خویش و ز روزی ریزه پر کند و خوش

این نوبت دل که با مصائب پای در کونناوده بود پای بر کران نهاد لا تخلفنا ما لاطاقه لنا به جان که با نواب معلومیزد پهلو تهی کرد بلغ اسیل الرئی و جاو الحرام لطمین صبر چون بکام زین محنت دید یکباره عنان برافت و وقار خود تیرباران یافت مشاهده کرد بکلی سپر نداشت که تیار بر دل نهاده اگر بر کوه مانند فائین آن بکلینها و آن بار که بر جان سمج ده اگر بر آسمانها نهد لا ولن یصلینا و دل از شد بد جان آمده است آخر شرمی بدار جان از مکاید لب رسیده آزر می بر میان بیت

و رو خویش گردانید نفسی از فرط قوت
 و آن جانشینی انبیا است شبست با روع علی است عدین مجاشین
 دعوی او بودی سپریندانت صبر که
 و قور و احداث الزمان تنوشی و لعلوت حولی حیه و ذمات
 بر او درست آمدی جای باز پرداخت عقل از هوشش رفته جوش بر آورد
 که آن بنفسک حق از اینسان که برخلاف حالات با دبان گشتی هوس
 بر کشیده در ورطه ملاک خوایی قناد الی حنفی مشی قدمی ای اقسامی
 اراق قدمی این نبر که هر خطه بر سر روز کی چند بر خیز تا مدار مار
 یعنی مارک و با سمار اسلمی شنده آید و از راه قاس سخت و دست خویش
 بخودی انداز و اگر جهات آب گردد امن تو ترنگردد و تا حالت غنص
 و قضی لامر دیده آمد سنوز کجاست بکوی تخمین مای که چون آب از
 دیگران بگذرد ترا تا مگر زرد چند گونی

<p> کریم بر وی الارض فیض غمامه در می بست زمانه که دیگر نگیشاو </p>	<p> منضی صاحب الدنیا فلیم سبق بعد کزان زمان که فلندید صرخ رنیاو </p>
<p> الم یروا انما حبر ما منا و یخطف لاس من حولهم درگاه سلطان بیت </p>	

یابوی و ملوک خاندان عادل کعبه قوت و صفا و مروه این خانه صفا و مروه است

کاتما خلقوا من بودد و علم	و سائر اناس من طین و صلصال
من قل منهم نقل من اهلهم	قدر او انجا هم با نفس و المال

پس بدایت سعادت در شاد بخت بنا بر سابقه معسر می که در شب آن عا
 تقریر رفته است روی بدرگاه خلاصه انجانان مبارک خدایگان کریم
 سلطان حسین ملک مظفر لازل ملکه قرین الدوام ما قرنت الیالی بالایام
 و تکاملت لقرون بالاعوام و مدت علی اللیل جلابیب لظلام نهادم و اذ ایت
 تم ریات نیما و ملک کبیرا و اینک چهار سال شد که عصا افسرد در این دهر
 که لا یسمعون فیها لغوا و لا یتأمنون و این استمان را که علی تحقیق است
 امان است لاینها غول و لا یم غم غمهای زنون ما و ای خود ساخته منظور نظر است
 و شمول انواع کرامت و حافظت روزگار میگردد از غم و از ماده انعام این
 پادشاه که بی نقص با دو مدد قناعت من عیش قوی دست داده است

و اکنون چه خوشی دگر خوشی است و صد کاسه نباتی چو عروس گدشت
 بگوش دل مرده و نشاط پر مرده فرد خوانده و نذیر شب دامن صیب بر گرفته
 ان بعد الاربعین محرمات تمانی الصبابة و اغترار بهر قدمی که نه بر جاوه

قرارزده ام روی نموده اند می بوار نفس را در بویه توبه بگذرند خسته بخت
 بر استدراک فوات مصروف و قصار ابراهیمت بر قضا گذرشته (ع)
 و آن روز که بگذشت کجا آید باز موقوف انصاف اگر فرقت خانه و وطن
 منقض اینحال بودی جمعی تمام دادی و اگر موای خسرو آن بر آتشم ندادی
 نعمهای جهان را با دنداری

و من مذهبی حب الیاریا لها	و لتاس فمات یقون مذاهب
احب لجهات لغات نجد	و ما شفقی بحبا لولا مو انا

چه اگر آنخند و ند که روزمانه و فار از اخلاق او بر کنیز از سیاه
 روزی من که یالیت بینی و بنیک بعد المشرقین فبئس القرین میخواند باری
 من بمر مقام که هستم اری ان دار استت من اهلما قفر خواهم خواند
 و اگر آنخندم که نسخه مکارم از شمال او بر بند (فشکر الهم تقضی بالفراق)
 میگوید من بنده تازنده ام بت ید الدنیا واحد ا شها کانت علینا نوبی
 قاضیه خواهم گفت از آنها نیشتم که بفرغت ریزه که در غربت حث
 دست دهد دل از مسقط الرأس و فشار و مبد راس بر تواند دست
 و نه از ان حبسیده که با هر قومی کاسا من کان در آمیزم گراف گوی

بوده است اینکه وکل مکان شبت الغرطیب بر زبان رانده است

در فراق سازموده است آنکه

تقصی کل بلاد ان حلت بها	اطلا باهل و حسیرنا بحیران
-------------------------	---------------------------

گفته است لکن باسود الحنا خویش از اقسام الطاف خداوندی باز داشته ام
 من نیز خواسته ام که چنانکه در طبایع مرکبت و کلت لعل کما کالی را
 کار نسردایم و اقدار بران محسوسم اگر قلم در نام نمی برد تو بکشید
 و کل عمل رجای قلم از ذکر ان شکستم و برنت آن خداوند اگر دندان از آنکه
 درین دندانش نیروم بر تو ام کند و کل میر ما خلق له دندان بر صبرم
 مدت چهار سال در این عتاب تکلف قلم بار کشیدم و اگر چه بادل خوش
 بر نمی آمد صبری را که ندارم و ای کاشگی بودی کار بند شده و با امید بیو
 الی یومنا بد آخر سندی نموده و با لیت در مقامات آن قصه که پیش است
 و دشمنم خجل گردانید دل ما من ساختی تا انگشت لب باز نهادی و دستیار
 که صبر تا اینجاست نمود پایدار بودی تا پای پیشرودی حکتم دل بیچاره بدین حال
 که در آنم پیش ازین در ساخت و صبر آواره یکبارگی باز پرداخت
 بجز تو اگر بجان ساسد کارم راز تو رسیده بر زبان نگذارم

از دیده اگر برون تراود حکم	من بسته ز با هم ودلی پردارم
سکوت و ماشکوی لمبلی عاده	لکن نقض نفس غم است

ساده رانده که از این جادو با طرف فدا و بد و همشیران تفهده او تصادف و
دیدند خبر محمدی که محمد غنی نکاشته اند از او و از دسترنج کوران نام او
بر داشته در اینست که خبر خداوندی بنسب از نسیم که نه نسیم میخواهد و نه زرنشینه
و از آنها که حال او دیده اند خبر خورشید که خرسند نیکر و اند ندیده روز
گفت که حال آن دوست دست خوش تصاریف و هر آینه رسیده است
و هرگز بخاطرش گذشت که آن در کاشکش تعاییر فتاده گویند از نخت چه
اضاعت به حال اطالت له یء ااختره نقض اقتدیه فضل
خود کسیر که بدان حدود اجرت قاصدی پس نگذاشته ام توان گفت که
تخم نگی نیز نکاشته ام همانا بطاس کردانی دست کرد و مخدومان من
بر آوردی اینقدر دست دادی و بدریوزه اگر باد و ستان من رجوع
کردی آنقدر فراهم بیامدی اگر چه از طبعی بازی ایام دست پاک
و حقه تنی مانده ام و از ماین و الوف مانده صفر رسیح آمده حتی سیعی
بسیکی تو انم که ارد و مقصود قاصدی که اینرینج برگرفتی بر آورد (ع)

کرم

کرده فرسندم بھر حالی که میداری مرا این سست پوندی از اخلاق
 آن خداوند اگر عام است و نه بمانا که هست سخت غریبید ارم و این عهد
 از سیرت آنمخدوم اگر خاص مانست یک عجب میبارم ندانم که تا آن
 که نسخه مکارم از آن بروندی کجارقده است و آن خصال که خاک چشم است
 حیوة زدی کی تغیر گرفته است و اخلاق عهدت اللین فنیبا
 عدت فکانت زبر الحدید (ع) در مدت عید ما اول بدریده است
 بهیات به پیمانها که در میان ما اینست نغور نباید شد که کوه بکوه برسد
 و آدمی بادی رسد و دوری اگر چه بعد المشرقین است دور نباید شد
 که عسی اندان یابی بافتح او امر من عنده فصبحو اعلی ما اسروانی انما
 نادین

آنروز بیدیش که مینگیم	در روی تو و تو در زمین سنگری
-----------------------	------------------------------

با آنکه بی التفاتی خداوند همه شایدا که شیدام سر بسته است لب فرو
 بسته ام و هر چند سر دھری آنمخدوم همه محنتها را که دیده مهر بر نهاده است
 مهر بردمان تا فتح البابی اتقاء دست دادن دل که اسیر محنت است
 با شیره در میان خون خواهد بود و رخسار از فیض و موع بعینه همچون پسته

سته و از شور بخی خود را بدزد و خنده پوشیده میدارم و ما که صفت ارضیان
 خون جگر دمی خوش به بیمارم مسامح شنان بذر که محاذ خد او ندی معطر میگردد نم
 و جمیع بشر ما ترش مغز میگردد اتم سخن آن که طول العبد نیسی گفت بنزدیک
 من باری محض خلاف است و حدیث هر چه از چشم دور از دل دور و دور
 انصاف خطاب من بامر سبحان که بدان طرف کشیده است بنیالک ما سبحان
 و جواب بامر غربالی که از آن جانب آمده است یا ویتنا اعجزت ان الون مثل
 بذ العراب و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع و الیه المقویض بصیر با

در مطبعه علمی و الیه المبداء و العباد طبع شد

تم کتاب معبد علی به حضرت کتاب

رضی الله عنهما

۱۳۴۱

مطبعه علمی

